



حاشا لله لا قول الله

الحمد لله والمنع له النسخة متبركة شرع

قل الفودى شرح باسما

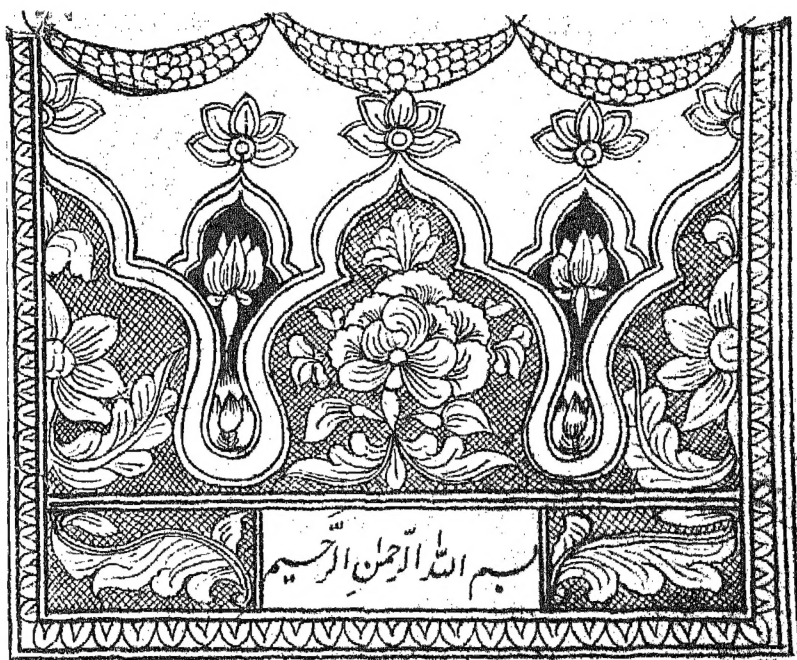
تصنيف المحققين الفضل القشيري بن موسى سلطان خراساني

الملك كوكب  
مران اما قما

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE4275



احکام یا من شناؤه لا یحیی واشکرک یا من الاوه لا یتقضم اصلى على من لا حله  
 ایجاد الوری الجبیب المرتجی وآله المرتضی وصحبه نجوم البهلی اما بعد چون از تسبیح  
 شرح قصیده بروی که باستبداد بعضی اعیان و اغراض اتفاق افتاده و  
 دست داد بخاطر فائز رسیده که تبرک کند بقصیده متبرک بابت سعاد و توسل نماید شرح  
 آن بجناب باعث وجود و ایجاد که همانا این قصیده خوانده شده است حضور  
 صلی الله علیه و علی آله وسلم در سیده است بسم قبول آنحضرت علیه الصلوة والسلام  
 گویند که اندک عمر غرب زبیر بن ابی سلمی مازنی یا مزی را در پیر بودند کعب و یحیی  
 و چون آوازه نبوة و غفلة دعوة آنحضرت صلی الله علیه و علی آله وسلم بایشان رسید  
 و شنیده بود پیر ایشان زبیر از اهل کتاب قرب بقتة آنحضرت علیه الصلوة والسلام  
 و نصیحت کرده بودند ایشان را یا درون اسلام پس یحیی روانه استمانه پیر ایشان  
 شد و باسلام مشغول گردید و باستماع اسلاش کعب زبان معاتبه او به ابیات چند

لتاد و هرگاه ان ابیات مبعث علیه وی صلی الله علیه و سلم رسید لثقب ابی و خون  
 کعب را بدر فرمود که هر که او را یابد فصل رساند پس بنوشت او را بحجیر که باز فرمود  
 آنحضرت صلی الله علیه و علی آله و سلم خون ترا لیکن کریم است حضرت صلی الله علیه و سلم  
 اگر تائب آئی او را امید است که عفو فرماید - و لهذا اطلاع بر این مضمون هدایت  
 سخون رسانید او را سابقه غایت خدای بی همتا بسبب اهدا و گفت این قصیده  
 انتمیه و تائب و مخالف متوجه شد بحینا پس در انبیا و بود که در شب میرفت و بر روز  
 بخوف قبل تحقیقی می گشت تا آنکه رسید بر دروازه مسجد و نشان ناته را پس استگشت  
 فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم که کیست و ناته که ام کس است کعب عرض نمود که ناته  
 من است و منم کعب الامان الامان به تحقیق حاضر شده ام حضور صلی الله علیه و سلم را  
 عذر کننده و عذر نزدیک کرام الناس مقبول است و شناخت او را حضرت صدیق اکبر

رضی الله تعالی عنه و عرض داشت که این است کعب بن زبیر قاتل و آنجنگ که المأمور منها  
 و عکاک پس گفت کعب که من مامون گفته ام نه مامور و گفت انی اشهد ان لا اله الا الله  
 و ان محمدا عبده و رسوله پس ارشاد فرمود وی صلی الله علیه و سلم که اسلام محمود میارزد  
 ما تقدم را و پس حصول اجازت خواند کعب این قصیده را حضور وی علیه السلاوة و السلام  
 و شنود آنرا ان سر در نام و چون رسید کعب بقول خود

خط و در آن  
 گشت

در آن  
 خط و در آن  
 گشت

هشتاد و سی و اند سال بخشد و او را وی صلی الله علیه و سلم برود  
 آنرا کعب بقیت و ده هزار بدست میاید و منی الله تعالی عنه با وجود  
 آنرا وی رضی الله تعالی عنه از در ثای کعب به بست هزار و درین جا  
 سدا با و میان عرض میارزد که الامان الامان یا صاحب

نه و خور آن است که از شاه شایان سید انس و جان نظری بر حال پراختلال  
 او شود لیکن چون ذات پاک رحمت عالمیان در یحیجات و مغفرت همه  
 گناهکاران است و این کمترین بندگان جز ذات فیض آیات و دیگر ذریعه اند  
 پس حال خود با که گوید و جز ذات رحمت بار چاره کار از که جوید و دیگر کدام است  
 که از وی امید دارد و ترجمه یابی الله ترجمه و وزیر یضم و مجمع و فتح  
 و سکون تخشیه است و در آخر او مهله و سلمی یضم سین و بالقصر است و فی الله  
 سلمی یضم سین الا فی کیفیت الی زیر کذا فی الصحاح و ما زنی بسته است بسوی بنی  
 مازن و مازنی بسوی مزین و بحیر یضم مو حده و فتح جیم قبل تخشیه و در آخر او مهله  
 و این قصیده در بحر بسیط است و هجش هشت جز است مستفعلن فاعلن  
 مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن و این قصیده شش است  
 بنماها و اسید از باطران دارم که خطا را بذیل عفو پوشند و در حق عبد ضعیف  
 دعا ی خیر فرماید و نام نهادم این شرح را **السُّلُوةُ الْقَوَاوِی**  
**شرح بابت سعاد و الله المستعان علیه السلام فی فضائله**

بانت سعاد فقلبی الیوم مبتول	متیم اثر ما لم یفد مکیول
-----------------------------	--------------------------

اللعنه بین و بینوته جدا شدن و پیوستن من الاضداد و ضرب و سعاد یعنی  
 سین مهله نام حبیب و قلب دل و یوم روز که از طلوع شمس تا غروب آن باشد  
 و مبتول بتقدیم مثانه فوقیه بر مو حده از تیل یعنی بیمار و تباه کردن کسی از ضرب  
 یقال تبلة الحب ای آتیه و تبلة الی برای راه لغزوفه و افناه و در بعضی روایات

بابت سعاد فقلبی الیوم مبتول  
 بابت سعاد فقلبی الیوم مبتول  
 بابت سعاد فقلبی الیوم مبتول

مبتول تقدیم موحد بر مشاء فوقیه است از بل یعنی جدا کردن از ضرب - و متیم  
 اسم مفعول از تسمیم در تاج المصادره است التسمیم مشتق بنده کردن يقال تيممه الحب  
 ای عبده و ذلله و اثر بجزیره و سکون مثلثه آنچه ظاهر باشد در زمین از علامت  
 قدیم و الفداء و الفدیه باز خریدن و تخلیص اسیر بحیرتی نمودن از ضرب و کيل  
 قید بند کردن از ضرب يقال کبله تخفيف الموحده وضع رجله فی الکبل لفتح الکاف  
 و کسره و هو القيد الا عراب بابت فعل سعاد فاعل و فاعلیه یا عاقله  
 و قلبی مبتدأ و الیوم ظرف مبتول و مراد مذهب و یعنی یوم فراق است و مبتول خبر  
 مبتدأ و متیم خبر ثانی و اثر تا طرف متیم و مراد ازان لازم است یعنی وقت خروج  
 ای وقت ظهور اثر تا فی الطریق بحدت المضامین یا حال از ضمیه متیم و لم یفد فعل  
 و ضمیه متیم یا قلب نائب فاعل و جمله نعت متیم یا قلب یا خبر ثالث باشد و کيل و خبر  
 نعت یا خبر رابع و تقطیع بیت مستعمل فعلن مستعمل فعلن فاعلن علین مستعملن  
 فعلن باشد المعنی جدا شد سعاد پس دل بن برود فراق مریض مرض شوق  
 و الم فراق است یا منقطع از هر خط و ذلیل و مطیع و متیم است و رپی او که رمائی  
 داده نثره است و پابند سعاد است ممکن نیست که تجاوز کند ازان و جدا شود  
 از جناب آن

و ما سعاد غداة البین و رحلت	الا عن غرض فیض لطف کمال
المعنة غداة که در اصل غداة بود هر وزن فعله لفتحات ما بین مملوه فخر و طلو	افتاب و استعمال می یابد برای مطلق زمان و از برای زمان ماضی و در حلت

و در بعضی وایات و رملوا از رمل و رحله بمعنی کوچ کردن از حد فتح و اغن  
 سیکه در آواز او غنّه باشد و غنّه آواز پسینی است و مراد آواز خوش آینه و  
 غصیف بنین مجمه و ضادین مجتین که در میان آنها تختینه ساکنه است از غص  
 بمعنی فرو خوا بانین چشم از نصر و طرف بفتح طاء سهله و سکون راء جمله چشم  
 و کحول از کل بفتح کاف بمعنی سرمه کشیدن در چشم از نصر و قال بعض الشراح  
 و کحول اما من الکحل بالضم و من الکحل بفتحین و هو الذی یعلو جفون عینیه سواد  
 من غیر اکتال الاعراب و او عاطفه با حالیه و مانافیه و سعاد مبت و یا شایسته  
 بلیس باشد و سعاد اسم آن و غداة البین ظرف برای مفهوم کلام ای بحکم  
 باینذا حکم و نفی کونها غیر اغن الخ یا فتحررت سعاد علی صفت کونها اغن الخ و اذ در  
 بدل است از غداة البین و اذ در آن مضاف است به بوی جمله رحلت و ضمیه رحلت جمع  
 لبوی سعاد و برداته رملوا ضمیر راجع است لبوی سعاد و همرا بیان او از قوم  
 و اغن مستثنی منفرد است و موصوف اغن محذوف باشد ای انسان او طبعی اغن  
 و بهر کیف مستثنی منه و مستثنی خبر مبتدا است یا خبر او غصیف الطوف و کحول  
 نیز بر دو خبر است یا لغت اغن و جمله حال است از فاعل بانت یا عطف بر جمله بیت  
 و تقطیع بیت چنان باشد مفاعیلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن  
 فعلن المعنی جرات سعاد در حالیکه هست سعاد هنگام جدائی وقت ارتحال مگر  
 مانند انسان لذیذ الصوت شریکین و سرمه گین چشم و در بیت اول اشعار است

هيفاء مقبلة عجزاء مدبرة	لاشتكى منها قصر ولا طول
-------------------------	-------------------------

اللامعة هيفاء باريك میان و اقبال پیش آمدن و روی آوردن و عجز افضح  
 عین زن بزرگ سرین و او بار سپس فتن لاشتکی که در اصل لشتکو بود مضارع  
 مجهول زانشتکاء بمعنی گله کردن و قصر کسرتان و فتح صاد مهله بمعنی کوتاهی  
 و کوتاه شدن و طول بمعنی درازی هر دو مصدر از کرم الماعراب هيفاء خبر مبتدئ  
 محذوف ای هیه هيفاء و مقبلة حال از مفهوم کلام ای حکم علیها بانها هيفاء  
 حال کونها مقبلة و برین قیاس است قوله مدبرة و قوله عجزاء خبر ثانیه است  
 و جمله لاشتکی خبر ثالث و منها متعلق آن و قصر نایب فاعل لاشتکی و  
 لا طول عطف بر قصر و لازما ندست برای تاکید بمعنی نفی و تقطیع بیت است  
 مستفعل فعلین مستفعلین فعلین مستفعلین فعلین المعنی باریک است  
 سعاد چون پیش آید و بزرگ سرین است چون سپس و دشکایت و عیب کرد  
 میشود و از آن یعنی از اعضای آن کوتاهی و درازی هر وضع و هر روش و خوب  
 و خوشنا است و واقع است طول و قصر هر عضو چنانکه مناسب و سزاوار باشد

تجملوا راض و اظلم و ایتست	کانه منهل بالراح معلول
---------------------------	------------------------

اللامعة تجملوا ای ظاهر می کند از نور و عوارض جمع عارض مثل فارس و فارس  
 مطلق و دندان یا شانزده دندان متصل لب با و ذو بمعنی صاحب و اصل ذو و بود  
 و او اخیره بسبب تحرک الفتح ما قبل بالف بدل شد باز بنظر لزوم اجتماع

و این در دو و آن و او و او لی را حذف کردند و ذایه تمیزین باقی ماند باز تمیزین  
هم بوجه اضافی زده و باقی داشته شد الف در حاله نصب و متغیر شد و در رفع بسوی  
او و در جر بسوی یاء و اصلش ذی گفته شد که در مومنث آن عوض محذوف تا  
آرند و یافته نشد این تا در مومنث مگر که مذکر آن ناقص و او ی باشد و ذیو هم اصل  
آن قرار ندانند از آنکه یائی العین و و او ی اللام غیر متحقق است و و او حیوان بدل  
است انباء و ظلم بفتح طاء معجمه و سکون لام آبداری دندان و درخشندگی آن  
و اذ اطرف زمان مختص با استقبال و استقام لب شیرین کردن و آن کمتر از  
باشد و منبیل بفتح میم آب خور و هر موضع که در آن آب باشد و بفهم میم اسم مفعول  
از انبهار یعنی سخت خوراندن چون شتر در اوّل و ثواب حی نوشد این را انبهار  
گویند و چون آنرا در خوابگاه آن که نزدیک آب باشد برده باز مره نانیه سیراب  
نمایند این را علل خوانند و صراح است علل و دوباره خوردن آب يقال علل عبد  
منبیل مع فاضله که و دوباره خوراندن لازم متعدد در آن که در اصل و صرح بود یعنی  
شراب الاعراب تجلو فعل و ضمیر سعاد فاعل آن و عوارض مضاف بسوی  
ذی ظلم از قبیل اضافه عام بسوی خاص و در بعضی روایات ذال ظلم آمده و آن لغت  
عوارض باشد و در تفسیرت توجیه کرده شود که از عوارض جنس مراد است یا آنکه  
تا و بهر صورت حذف شده اما تقدیر بعوارض فم ذی ظلم سند یا نصیحت و از اطراف  
تجلو و مضاف بسوی جمله مبتسمت و ضمیر سعاد فاعل مبتسمت و کات حرف مشبه  
بالفعل و ضمیر منصوب که علامت بسوی تخری یا ذی ظلم یا جنس عوارض اسم کات و منبیل  
خبر اول و معلول خبر ثانی بالراح متعلق معلول و جمله کانه الهم لغت عوارض یا ذی ظلم

یا حال از آن و تقطیع بیت چنین باشد مستفعل فعلن مستفعل فعلن مضارع  
فعلن مستفعل فعلن المعنی ظاهر میکند سعاد و ندان آید او و خوشنده را  
وقت تبسم کردن گویا آن ندان را بیاض است مانند بیاض آب و سرخی است  
بچرخ سرخی شراب پس رنگ آنها سفید است که به سرخی می زند \* \* \*

شربت نذی شبنم من ماء حنّیّته	صافی بالطحاضی و هو مشمول
------------------------------	--------------------------

الماء فتح شکستن و شکافتن از نصر و مجازا اطلاق می یابد بر آمیختن آب در  
شراب شکستن سورة آن چنانکه بحالت رفیق کردن آن شغفت گویند و شبنم  
بفتح شین مجعه و فتح موحده بمعنی سرد و سرد شدن از سماع و کسر موحده سخت سرد  
و اما آب اصلش موه بدلیل مویه و میاه و ماهیت السفینة و دیگر استلحاق  
و اوسبب تحرک انفلاق ما قبل بالف و اما باعتبار اتحاد مخرج همزه بدل شد  
و حنیّته بر وزن مفعلة بفتح سیم و سکون حا و همزه و کسر نون معاطف و خم تا  
و اوی و آب آن صافی باشد پس اگر مشتق از حنی گویند بر اصل خود است و اگر  
مشتق باشد از حنو بمعنی خم دادن از نصر پس در اصل محنوة بود و صافی اسم فاعل  
از صفا از باب نصر و الطح آب و در سنگ و جمع آن بطح علی القیاس و بطح  
علی غیر القیاس و مونث آن بطاء و از آن است لبطاء که واضعی بمعنی صاف یا داخل  
فی وقت الفصحی وضوء النهار ما بعد طلوع الشمس بعد آن ضعی بالقصر و آن وقت  
شروق شمس باشد و یکدیگر آنرا مونث گفته جمع ضحوة قرار داده و یکدیگر گفته  
اسم بر وزن فعل خیال کرده و مشمول بشین مجعه آب شراب با وجوبی و زید و ثماله

عنه ماخوذ از قول غریب  
عقل شغاف ای قوی  
تا کتب است

بالفتح یا دی که از طرف قطب شمالی وزد الاعراب ثبوت فعل مجهول و ضمیر راجح یا  
عوارض نائب فاعل و بادی شبیم متعلق ثبوت و سن بیانیه است و اضافه ما بر سبوی محذوفه  
اضافه ثانی سبوی محمل آن است و سن ما محذوفه حال است از دی شبیم یا نعت آن و  
صاف نعت ما محذوفه و اضحی اگر ناقصه باشد پس بالطح خبر مقدم آن و ضمیر ما اسم  
و جمله نعت ثانی ما محذوفه و اگر ناقصه باشد پس بالطح نعت ثانیه ما محذوفه و اضحی نعت  
ثالث است و واد و حالیه و هو و سکون بالضر و رت است مبتدأ و شمول خبر و جمله حال  
از ضمیر اضحی و جمله ثبوت نعت عوارض یا الراجح و در میوقت الف و لام و ران زائد باشد  
و تقطیع بیت این است مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن  
فعلن المعنی آمیخته شده است به شکل زاب محذوفه که صاف و در آب و سنگ است  
و باد جنوبی بران وزیده است الحاصل که وصف میکند بصفا عوارض سعاد یا شرب را  
که دندان سعاد بان معلول است

تتفی الريح القای عنه افراط	من صوب ریه بمیض یعالیل
----------------------------	------------------------

اللمحه نفی را ندن و دور کردن و دور شدن از ضرب و ریاح جمع ریج در اصل  
روح بود بدلیل بار و روح و قدیمی بفتح قاف و فتح ذال مجهول و بالقصر خاشاک و هر چه  
در چشم یا شراب یا خمر خاشاک افتد و افراد از حد اندر گذشتن و شتابانیدن و پر کردن  
و فراموش نمودن و مراد در اینجا معنی پر کردن است و صوب از بالا به شیب آمدن و  
باران بارانیدن از ضر و ساریه ایرشب چنانکه غایه ایر با مداوی باشد و میض کبر  
موحده و سکون تخمینه جمع ایض و یعالیل بفتح تخمینه و عین مهمل ایرامی برهم نشسته و جمع

بر وزن یفعلول است الاعراب تنفی فعل الیاح فاعل القذی مفعول وعنه متعلق  
 وضمیر محذوف راجع است بسوی او و او حالیه وافرط فعل و مفعول و من صوب رایت  
 متعلق و بیض فاعل و یلیل نسبت بیض جمله وافرط حال است از ضمیر عنه بتقدیر قد و جمله  
 تنفی صفة دیگر برای ما محذوفه و تقطیع بیت چنان باشد مستفعلن فاعلن مستفعلن  
 فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن المعنی و در میکند ریح خاشاک را از ان آب  
 محذوفه در حالیکه برگزیده است آن آب محذوفه را بر مای سفید به هم نشسته \* \* \*

اگر م بها غلته لوا نهما صدقت	موعود ما و لو ان النصح مقبول
------------------------------	------------------------------

اللمعة اگر م بفتح هزه و کسر را و همزه صیغه تعجب کرم شرف و ضا بخل خواه این کرم  
 بمان باشد یا بوقاف و وصال و غلته بضم خای بجمه و تشدید لام خلیل و دوست یستی  
 فیه المذکر و الموثق و قد جمع علی غلال و کو برای شرط و قبل للتمنی و فتح هزه ان مشدود  
 نقل شده است بسوی او و و صدق است گفتن و وفا کردن از نصر و موعود و مصدر  
 ای و عده یا اسم مفعول یعنی شی موعود یعنی وصال وفاق معهود و نصح بضم نون  
 اخلاص مودت و اراده خیر و قبول بفتح قاف پذیرفتن از سمع الاعراب اگر م فعل  
 تعجب باز آید است و ما ضمیر سعاد فاعل یا مفعول جمله ابتداء کلام است یا بتأویل مفعول  
 خبر مبتدا باشد که سعاد است قبل میفاد و غلته تمیز از ضمیر مذکور یا حال و او غاطفه و لو  
 شرطیه و ان حرف شبهه یا الفعل و ضمیر که راجع است بسوی سعاد اسم و صدقت فعل  
 و ضمیر سعاد فاعل و موعود یا مفعول ثانوی صدق و مفعول اول محذوف است ای شستنا  
 موعوده و جمله صدقت خبر ان مشدود و ان با اسم و خبر فاعل فعل محذوف ای و لو

انها الى آخره وادوا عاطفه و عطف بر شرط اول باشد ولو شرطية ان مفتوحه مشرده حرف مشبه  
بالفعل و نصح هم و مقبول خبری امر مقبول جزای شرط می زدن است ببقیه تم تجبیه که مفید  
است فائده جزا را و لقطع بیت نیست متفعلن فاعلن متفعلن فعلن متفعلن فاعلن  
ستفعلن فعلن المعنی چه کریم است سعاد از روی خله یا در حالیکه خلیل است اگر تحقیق  
آن سعاد است کند برای او عده خود را و اگر تحقیق نصح امر مقبول و پذیرا باشد

لکنها خلعة قد سیط من دها	فنجح و ولع و اخلاف و تبدل
--------------------------	---------------------------

اللمعة لکن برای استمدارک و خلعة بالفهم معنی خلیله و بالکسر معنی خصلت و سوط  
آینه خن و دم خون اصلش و مولف تحقیق بر قول سیبویه می گویی و فنجح در و مند کردن  
و مصیبت زده نمودن از فتح و ولع بفتح و او د سکون لام کذب و اخلاف و عده و اخلاف  
کردن و تبدل معنی تغییر کلام الا عراب لکن حرف تشبیه یا الفعل ضمیر سعاد اسم خلعة  
خبر و قدر برای تحقیق و سیط فعل ماضی مجهول و من و دها متعلق آن و فنجح نائب فاعل و ولع  
و اخلاف و تبدل عطف بر فنجح و جمله قد سیط لغت خلعة و لقطع بیت چنان باشد  
ستفعلن فاعلن استفعلن فعلن استفعلن فاعلن استفعلن فعلن المعنی لیکن  
سعاد خلیله است که آینه خن شده است در خون دی در و مند کردن و در و غ گفتن  
و اخلاف و عده کردن و تبدل کلام نمودن

فخاتم و م علی حال تکون بها	کما تكون فی اثوابها النول
----------------------------	---------------------------

اللمعة و دم و دوا م و دیو مته بهیشتگی از نصر و مع و حال که در اصل تحول بود و بفتح

صفت و ما علیه الشئ من خیر و شیره و با و بر یا برای ملا بسته یا بمعنی علی یا فی و ما  
 کما مصدریه و تملون که در اصل تملون بود مضارع معلوم از تملون بمعنی گوناگون شدن  
 و تملون آنکه بر یک خو نباشد و انوار جمع ثوب بمعنی جامه و غول بضم غین معجمه  
 بناگاه فرا گیرد و هلاک کند و قیل الغول ساحرة الجن و قال الدما بمعنی الغول شی شیخ  
 به و لا و جود له الا عراب فالتعلید یا تفریعیه و ما نافی و تد و هم فعل تام و ضمیر سعادنا  
 و علی حال متعلق و تملون فعل ناقص و ضمیر سعاد اسم و بها ای متلبه بها خبر و ضمیر محذور  
 راجع بسوی حال می تواند که ضمیر تملون راجع باشد بسوی حال و ضمیر بها عاید بسوی سعاد  
 و بهر کیف جمله تملون لغت حال است و کاف جاره ما مصدریه و تملون فعل و فی انوار بها متعلق  
 و ضمیر محذور عاید است بسوی غول که مقدم است حکما از آنکه فاعل تملون است و تملون بتام  
 مصدر محذور کاف و جار مجرور صفة مصدر مخذون که دلالت میکند بر آن ما قبل تقدیر الکلام  
 ففی تملون تملونا تملون الغول و تقطیع بیت نیست مفاعیلن مفاعیلن مستفعلن  
 مفاعیلن فعلن مستفعلن فعلن المعنی پس همیشه نمی باشد بر حالیکه بر آن است  
 و گوناگون نمی باشد چنانکه گوناگون میشوند غول در جاهای خود

ولا تمسک بالعبء اللذی زعمت	الا کما تمسک الماء الغرایل
----------------------------	----------------------------

اللغة تمسک و تمسک چنگ در زدن و عهد سوگند و پیمان و بمعنی زمان و زینهار و  
 نگاه داشت و وصیت و منزلیکه همیشه بوی باز گردند نیز آید و زعم چکات ثلثه گفتن  
 از غیر صحت و از غیر اعتماد و بفتح اول بمعنی تکفل از باب نصر و گاه بمعنی حق و یقین نیز آید  
 و اساک چنگ در زدن و یلیدی بالبار و و الیتاد و نگه داشتن گدازنی تاج اصفا

و ما راب و غرابیل جمع غراب بمعنی پروین الاغراب و او برای عطف بر فاعل  
 تدریم و لانافیه و تمسک فعل مضارع و فاعل و بالعهد متعلق و الی موصول و جمله  
 زعمت صله و عاید بخود ای زعمته و موصول با صله لغت العهد و الاحرف استثنای و کاف  
 جاره و ما مصدریه و تمسک فعل و الما مفعول و الغرابیل فاعل و زعمت بتاویل مصدر  
 مجرور و جار مجرور مستثنی منفرغ است ای لا تمسک بالعهد تمسکاً الا تمسکاً کأنما کما مسک  
 الغرابیل الماء و تقطیع بیت پیمان باشد مفاعلتن فعلن متفعلتن فعلن متفعلتن  
 فاعلتن متفعلتن فعلن المعنی و جنگ نمی زرد لیبیدی و قولیکه گفته است یا لیبدیکه  
 تکفل آن کرده مگر به تمسک که مانند اساک پروین است آب را + +

فلا یغرنک نامنت و ما وعدت	إِنَّ الْأَمَانِيَّ وَاحِلًا تَضْلِيل
---------------------------	---------------------------------------

اللمعة لا یغرنک صیغه نهی غائبیه نون خفیفه از غر و بمعنی فریفتن از نصر  
 و ما موصول و تمثیه بارز و آوردن و آرز و در دل انگندن و وعد معروف است  
 و استعمال یابد در خبر و نشر بجملات و عید که خاضه در شتر مستعمل است و الامانی  
 به تشدید یاء و جازز باشد تخفیف آن جمیع امنیته که در اصل امنویه بود بمعنی آرز  
 و احلام جمع حلم بالضم او بضمیتین آنچه دیده شود در خواب و تضلیل گمراه کردن  
 الاغراب فاعل و برای نتیجه و لا یغرنک فعل مفعول و ما مصدریه و منت فعل  
 و ضمیر سعاد فاعل و فعل و فاعل بتاویل مصدر فاعل و لا یغرنک و و او عطفه  
 و ما وعدت عطف بر ما منت و آن مکسوره مشدود مشبیه بالفعل الامانی  
 اسم و الاحلام عطف بر الامانی و تضلیل خبر و بعضی ما و ما منت و ما وعدت

موصوله گفته و تقطیع بیت مفاعلن فاعلن ستفعلن فعلن ستفعلن فاعلن  
ستفعلن فعلن باشد المعنی پس فریب ندهد باز و آوردن سعاد و وعده  
دادن آن بتحقیق آرزو یا و احلام صاحب تضلیل اند یا گفته آید که عین تضلیل  
اند سبالغة

کانت مواعید عر قوب لها مثلاً و ما مواعیدها الا الا باطیل

اللغة کان بمعنى صار است یا بر معنی خود و مواعید جمع میعاد یعنی وعده  
دادن و جایی وعده رزمان وعده و عر قوب نام مردی است در صرح  
نام مردی از غم الله ضرب بالمثل فی الحلف و یقال مواعید عر قوب و ذلک  
اتاه کتخ لیسأله شیئاً نقال عر قوب اذا اطلع نخلی فلما اطلع قال اذا ابج فلما  
ابج قال اذا ازهی فلما ازهی قال اذا رطب فلما رطب قال اذا صار تمر فلما صار تمر اجده  
من اللیل ولم یعط شیئاً و مثل لفتقین صفة و داستان و باطیل جمع باطل  
بر خطات قیاس الالاعراب کانت فعل ناقص و مواعید عر قوب بن ترکیب  
اضافی اسم و لها خراجی حاصله لها و مثلاً حال یا مفعول اضرِب یا اذکر مقدر  
یا مثلاً بمعنی صفة خبر و لها حال یا نعت مثلاً مقدر که تفسیر میکند آنرا مذکور و  
مانافیه و مواعید ما مبتدا و ضمیر راجع است بسوی سعاد و در بعض روایات  
و مواعیده است بتدکیر ضمیر و این وقت راجع باشد ضمیر بسوی عر قوب و الا حرف  
استثناء و الا باطیل مستثنی مفرغ قائم مقام خبر و بعضی ما را متبیه بلیس گفته  
و تقطیع بیت این است ستفعلن فاعلن ستفعلن فعلن مفاعلن فاعلن

لغة قال ابج التحقین کانت  
تضلیل و ذلک المعنی  
تحقق الوعد بان عمل کانت  
اذا ابج کانت التحق  
عنه عاید و قال عر قوب  
از مردم صرح

ستفعلن فعلن المعنى باشند مواعید عرقوب حاصل ورا پدید میکنیم مثل انست  
مواعید سعاد یا عرقوب مگر باطل

ارجو وأمل ان تدرنمودتها وما اخال لدينا منك تنويل

[illegible]

مفاعلن فعلن متفعلن فعلن المعنى امید میکنم و آرزو میدارم که نزدیک شود دوست داشتن آن و گمان ندارم نزد خود از تو بخشش را . . .

أَمْسَتْ سَعَادٌ بَارِضٌ لَا تَبْلُغُهَا	الاعناق الخجیات المراسیل
--	--------------------------

اللمعة اسماء دخول در وقت شام و صیوره و ارض زمین جمع اراضی و ارضها و ارضون بفتح راء و تبلیغ رسانیدن و تبلیغ رسیدن و لا تبلغها از تبلیغ و تبلیغ هر دو مروی و بر تقدیر ثانی یکی از هر دو تا محذوف باشد و عناق جمع عقیقه بمعنی کریم الاصل مراد ریخا النوق العناق است و نجمیه مخمارة و کرمیه و روایت کرده شده است الخجیات ای السریات و مراسیل جمع مرسال بمعنی ناقه سبک رفتار سر لقیه السیر الماعراب أَمْسَتْ فعل ناقص و سعاد اسم و بارض خبر و باربع الصاق یا ظرفیه است یا أَمْسَتْ فعل تام و سعاد فاعل و بارض حال یا ظرف و لا تبلغها اگر از تبلیغ باشد پس مفعول اول محذوف است و ضمیر منصوب مفعول ثانی ای لا تبلیغ احداً اليها و لا تبلغنی اليها پس در اینجا حذف و ایصال باشد و ضمیر منصوب اینوقت راجع است بسوی ارض نه بسوی سعاد به تقدیر عائد موصوف بسبب لزوم منافات در قول دی است که مقتضی تحقق وصول سعاد است و در قول دی لا تبلغها که لایزای نفی استقبال آید مگر آنکه اگر کتاب تکلف بسی غیر ظاهراً کنند و گویند که مراد تبلیغ سعاد مره آخری است و اگر از تبلیغ گویند پس ضمیر عائد است بسوی ارض و تواند که راجع باشد بسوی سعاد و عائد موصوف محذوف است ای لا تبلیغ سعاد فیها و الا حرف استثناء و العناق ستمانی مفرغ است

واقع است موقع فاعل لا تبلغها والنجيات والمرسل هر دو لغت اتفاق و  
 جمله لا تبلغها لغت ارض و تقطیع بیت چنین باشد ستفعلن فعلن ستفعلن فعلن  
 ستفعلن فاعلن ستفعلن فعلن المعنی داخل شد سعاد و وقت شام و زرنیکه  
 نمی رساند کسی را بان زمین یا نمی رساند مرا بان زمین یا نمی رساند بان زمین یا  
 و در آن زمین بگذشت ای کریم الاصل برگزیده و سبک قمار و سرتپه السیر

ولن تبلغها الا عذارة	فیهما علی الاثرین ارقال و تبغیل
----------------------	---------------------------------

اللمعة عذارة بضم عین مهمله و ذال معجمه و فاء مكسورة و راء مهمله نامة عظيمة شديدة  
 صلبة و اثین یفتح حمزه و سکون تحتیه مانندی و بر قول ابو زید بنا کرده نمی شود از آن  
 فعل و ارقال براد مهمله و قات پویه رفتن و تبغیل موحده و عین معجمه نوعی از رفتار  
 الاعراب و او عاطفه لمن حرف تاکیدی نفی تبلغها فعل منقول و ضمیر منصوب  
 راجع است بسوی ارض و الاخرت استثناء و عذارة مستثنی مفرغ است قائم مقام  
 فاعل ای لا تبلغها مسطیئة الا عذارة و تبلغها اگر از تبلیغ باشد مفعول اول محذوف  
 است کما عرفت و فیها خبر مقدم و ارقال مبتدا و خبر و تبغیل معطوف بران یا فیها صفة  
 عذارة باشد و قوله ارقال فاعل فیها که ظرف مستقر است و علی یعنی فی ای فی وقت  
 الارقال یا قوله علی الاثرین حال از فاعل فیها اگر فیها خبر باشد لیکن اگر صفة باشد  
 پس علی الاثرین حال است از ارقال و تبغیل و تقطیع بیت چنان است مفعول  
 فعلن ستفعلن فعلن ستفعلن فاعلن ستفعلن فعلن المعنی فریگز نخواهد رسانید  
 بسوی آن زمین مگر نامة عظيمة صلبة که در آن بر ماندگی یا در وقت ماندگی پویه رفتن

و تفعیل است

من کل نضّاخة الذی فری ذاعرت  
عرضتها طاسا لالاعلام مجهول

اللمعة نضّاخة بنون مفتوحة وتشديد ضا ومجمره ذی معجمة كثيرة الماء و ذفری  
بکسر ذال معجمة و نادر و راهله و بالقصر پس گویش شتر که خوی کند کذا فی الصراح و عرت  
خوی کردن از سمع و عرضة بضم عین جمله و راه و ضا و معجمة مهمت و هو عرضة للناس ای  
لا یرانون یقولون فیه و جعلته عرضة لکذا و عرضة لایمانکم - و طاس مندرس کهنه  
اعلام جمیع علم نشانی راه و جعل ضد علم از سمع الالاعراب من کل نضّاخة الذی فری  
نعت غذا فره و من بیانیه است ای کاشته من نضّاخة الذی فری و اذا ظرف نضّاخة  
و مضاف بسوی جمله عرت یعنی وقت عرتها و عرضتها مبتدا و طاس الالاعلام مجهول  
ای طریق طاس الالاعلام مجهول خبر مبتدا است و جمله نعت نضّاخة یا غذا فره و قطع  
بیت انیت ستفعلن فاعلن ستفعلن فعلن متعقل فاعلن متفعلن فعلن  
المعنی نخواهد رسانید بسوی آن زمین مگر غذا فره که باشد از هر ناله سرلیحه سیر  
که پس گوش آن کثیرا لما را باشد وقت خوی کردن و مهمت آن طریق مجهول باشد که  
محو شده است نشانیهای آن الحاصل که آن ناله صاحب غایت قوت و نهایت حزم باشد

ترمی الغیوب یعنی مفرد و لیس  
اذا التوقدت الحزان و المیل

اللمعة رمی اذا ختن از ضرب یقال رمی السهم رمیا و رایة و راه بالسهم غیوب  
جمیع غایب مثل شهود و نشاهد یا جمیع غیب مثل بیت دیوت و غیب چیز ناپدید و زمین

پست و مراد از رمی در اینجا القاء نظر است بسره عینی تشبیه عین بمبنی چشم و فرد  
 بفتحه فاء و سکون راء و در آخر دال مهمله نرگا و منقطع از ریم و لهق بفتح لام و بفتحه با  
 و کسر آن بمبنی سفید و توفد افروخته شدن و حران بکسر حاء مهمله و تخفیف زاء و مجمع جمع  
 حران بمبنی زمین درشت و بعضی حران به تشدید زاء و مجمع جمع حرزیز برائین مجتین گفته و  
 واحد است و میل بکسر میم جمع میل و بمبنی ریگ توده الماعراب ترخی فعل و ضمیر ناقه  
 فاعل آن و الیغوب مفعول و بمبنی مفرد لهق متعلق آن و عینی مضاف است بسوی  
 مفرد لهق و موصوف مفرد و لهق مخدوف است و تقدیر تور مفرد و بازی مفرد و لهق  
 باشد یعنی عینی مثل عینی تور و بازی مفرد و لهق فی حدة النظر و اذا ظفرت مضان بسوی  
 حله توفدت و الحران فاعل توفدت و الميل عطف بر الحران و جمله مضاف الیه و  
 تشطیع بیت اینست مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلهن فعلن  
 و اگر حران به تشدید زاء و مجمع باشد بجای مفاعلهن مستفعلن گویند المعنی می نازد  
 آن ناقه غیوب را یعنی بسره نظری اندازد بر زمین های پست یا بر شای غائبه  
 و عبیده بچشان مانند چشان نرگا و منقطع از ریم که سفید رنگ قوی و نجیب است  
 و قتیکه افروخته میشود زمین با سخت و ریگ توده یا یعنی تپت شده حراره و زمان تفرق نظرش

ضمم مقلد با فعم مقید ما	فی خلقها عن نبات الفحل تفضیل
-------------------------	------------------------------

اللقه ضمم بفتحه ضاء و مجمع و سکون خاء و مجمع بمعنی سبط از هر چیز و مقلد بضم میم و  
 فتحة قاف و فتح لام مشدده موضع قلاوه و مراد گردن است و فعم بفتحه فاء و سکون  
 عین مهمله و روایت کرده شده است بجای ان غبل و پرو و بمبنی پرو و سبط و مقید بضم

میسم و فتحه قاف و فتحه تحتیه مشرود و جای قید یعنی دست و پا و ضخامته مقلد و فاعله  
 مقید گنایه است از فریبی و خلق شکل و پیداکردن و نباتات جمیع سبب موت این  
 اصل سبب بنوع بود و او را حذف و وزن را ساکن کردن و بخرافات قیاس و تاراعوض  
 و او محذوف گردانیدند و از اینجا است که آنرا طویل نویزند و فعل بفتح فاء و ضمیر و تفصیل  
 حکم کردن بفضیل و نسبت نمودن بفضیل الاعراب فخم خبر مقدم و مقلد نامبتد و موخر  
 و همچنان فخم مقید و قوله فی خلقها خبر مقدم است و تفصیل مبتد و موخر و عن نباتات الفحل  
 از ضمیر خلقها ای خلق الله ای با متمیزه عن نباتات الفحل و بعضی آنرا متعلق بفضیل گفته  
 پس عن بمعنی علی گفته شود که صله بفضیل به عن نیامده و هر سه جمله نعت غذا فیه است  
 و تقطیع بیت اینست مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن  
 فعلن المعنی سطر است گردان آن و پرو سطر است دست و پای آن و ذرید  
 گردان خدا و ذکریم آنرا و حالیکه متمیز است از نباتات الفحل بفضیل است و حاصل  
 توصیف ناقه است بمشابهت آن بحیال و ضخامته و فاعله اعضا و

غَلَبَاءُ وَجَنَابُكُمْ مَذْكُورَةٌ	فِي دَقَائِمِ سَعَةِ قَدَاحِهَا مِيلٌ
-------------------------------------	---------------------------------------

اللغة غلباء بفتح غین معجمه و سکون لام موحده بمعنی سطر گردان و وجناب بفتح  
 و او و سکون جیم و وزن ناقه شنیده و استوار یا عظیمة الوحشین و وجناب بحركات  
 ثلثة بمعنی رخسار است و علكوم بفتح عین مهمله و ضمه كاف بمعنی شنیده و مذکره  
 بفتح كاف مشدده یا دشت ترمانند در خلق و خلق و وف بفتح و ال مهمله و نامشده  
 بمعنی پیلو و سعه بفتح سین مهمله و قیاس کسر ان بود مثل عذرة و زنة خلاف ضیق

وطاقت و قد آم پیش خلف و قد ام و ا م بحالۀ اضافتۀ ظروف باشند بالاتفاق  
و جائز باشد رفع آن نزدیک بصریان و کوفیان و جری و شعر فقط و چون مضاف  
نباشند پس نزد کوفیان ظرف نباشند بلکه بمعنی اسم فاعل یعنی خلف بمعنی متاخر  
و قد ام بمعنی متقدم و چون در مضمونۀ خبر واقع شوند واجب بود رفع آنها نزد ایتیان  
و بصریان گویند که ظرف اند و جائز است نصب بر ظرفیتۀ و رفع بحذف مضاف و پس  
بکسر سیم مناره علامتۀ برای سافران **الاعراب** غلبا و و جناد و علكوم و نکره  
نعت عذافره باشند یا اخبار مبتدأ محذوف ای بی و جمله نعت عذافره و فی  
و فها نیز نعت عذافره و مستها فاعل فی و فها یا فی و فها خبر مقدم و ستمۀ مبتدأ  
مؤخر و جمله نعت عذافره و بر این قیاس باشد قول و هی قد امها میل و **نقطعی**  
سیت نیست متفعّل فاعلن متفعّلن فعلن متفعّلن فعلن متفعّلن فعلن  
المعنی وصف میکند ناکه را که ناکه عظیمه الملقی است و شنیده متاخره بشتران  
نزد رطل و شکل و فراخی پهلوی و طویل العنق است گویا که گردن او مندره است

و جلدنا من الجوم لا یؤکسّمه	طّاح بضاحیه المتین مہزول
-----------------------------	--------------------------

اللغة جلد پوست و اطوم بفتح مہز و ضمہ طاء مہملہ سنگ پشت یا مای سطر  
پوست که تشبیه داده میشود بان جلد بعیر و تا یس مہزہ و موحده و سین مہملہ و  
و حیر کردن و طّاح کبیر طاء مہملہ و سکون لام گنہ یعنی جانوری کہ جسم گو سفند و غیر  
می چسبد و ضاحیۃ بضاحیۃ و عا مہملہ کرانہ ظاہر ہر چیز و تبیین تشبیہ متن بمعنی  
یکسوی پشت گذانی السامی فی الاسامی و مہزول ضعیف و لاغر **الاعراب**

کتابتھا الطلیع  
من العصب الی الی  
فان الصالح الذی یزید فیہ

و ادعاطفه و جلد نامبتد و من اطوم خبر و لا یؤتب فعل و مفعول و طلح فاعل و ضمیر  
منصوب راجع است بسوی اطوم یا جلد و جمله لغت اطوم یا خبر ثانی مبتد یعنی جلد یا  
یا من اطوم لغت جلد یا باشد و لا یؤتب طلح خبر و لضا حیه المتین لغت طلح و بار معنی  
نی است و فہرول لغت دیگر برای طلح و تقطیع بیت چنان باشد مفاعلن  
فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن المستفی المفعی و جلدان نا قہ  
از اطوم است کہ دلیل و خوار نمیکند آن اطوم یا جلد را قرا دیکہ بر کرانہ ظاہر کیو  
لشت است و ضعیف و لا غراز گر سنگی و حاصل آنکہ جلدان نا قہ بسبب سمن و ضخامت  
صلب و اطلس است کہ گنہ لا غراز گر سنگی نمی پسند بنا حیه ان د ثابت نمی باشد بر آن

و عہا خالہا قودا و شملیل	سرف ابوہا خواہا من مہجۃ
--------------------------	-------------------------

المعۃ حرۃ یعنی نا قہ استوار و سخت و بلند و آب پدر و آخ برادر در اصل  
ابو و نحو بودند بفتحین غیر مشتق از ابوۃ و اخوۃ بمعنی پدر بودن و برادر بودن  
از آنکہ اشتقاق صفت از مصدر یعنی باشد بر مشتق شدن فعل از ان مصدر  
و صاحب شافعیہ کہ اخ را در باب صفت ذکر کرده بناء آن بر بودن لفظ اخ بفتح  
و صدیق و موافق و مشککل است مجازا کذا افاد الراح الہندی و مہجۃ بضم میم  
و فتحۃ یا و فتحۃ جیم شدہ فی المصباح المنیر جل ہیجان و زان کتاب ابیض کریم  
و نا قہ ہیجان دایل ہیجان بلفظ واحد للکل و نا قہ مہجۃ علی صیفہ اسم المفعول  
نسبۃ الی ہیجان و عم در اصل غم کیون میم اول برادر و پدر و خال کہ در  
اصل خول بود بفتحین برادر مادر و قودا و لبقاف و وال ہلہ قبل محدودہ

نامة دراز پشت و گردن و تشکیل یکسریین مجله نامة سبک تیز رفتار الاعراب  
 حرف نعت عذافره یا خبر مبتدأ محذوف ای هی حرف و جمله نعت عذافره و ابو  
 مبتدأ و اخو با خبر و جمله صفة حرف یا عذافره و من بیانیه یا تبعیضیه یا ابتدائی  
 و مجننه مجرور و جبار و مجرور نعت حرف یا عذافره و و او عاطفه و عها مبتدأ  
 و خالها خبر و جمله معطوف بر جمله ابو با و اخو با و فودا و یحجان تشکیل خبر مبتدأ  
 محذوف ای هی یا نعت عذافره - فرمود حضرت قاضی شهاب الدین که و  
 کرد بان که پدران برادران است و عم آن خال آن از انکه اسمعنی در بهائسم سبب  
 کمال قوه و نهایت صلابه و علامته غایبه سبب آن است و دو صورت اینجا  
 بیان فرموده یکی آنکه شتری حفت شد با مادر خود و پیدا شد شتر ماده شتر  
 باز حفت شد همان شتر باین ماده شتر بچه خود و زاینده شتری باز حفت  
 شد این شتر بچه با مادر خود پس پیدا شد نامة پس این نامة پدران که شتر  
 سیوم است برادران است از مادر و اشتر و ویم برادر پدران است از جانب پدر  
 پس این نامة پدران برادران است و عم آن خال آن و صوره و ویم آنکه شتری  
 حفت شد با شتر ماده که بچه آن شتر است و زاینده و شتر پس این بر دو شتر بچه  
 آن نامة مبتدأ با آنکه برادران آن باشند از جانب پدر باز حفت شد یکی ازین  
 بر دو با مادر خود و زاینده نامة پس این نامة پدران برادران است از جانب مادر  
 و شتر دیگر که حفت نشده است با مادر خود عم آن است و معنی خال آن نیز باشد  
 و لفظ طبع است اینست ستفعلن فاعلن ستفعلن فاعلن ستفعلن فاعلن  
 فاعلن المعنی آن عذافره نامة است استوار و سخت و بلند که پدران برادران است

این نامة پدران  
 برادران است  
 از جانب پدر  
 و این نامة  
 پدران برادران  
 است از جانب  
 مادر

و کرمته الابون است و عم آن خال آن است و دراز پشت و گردن است و سبک  
و تیز رفتار الحاصل که وصف میکند ناته را بصلابت و ارتفاع و کمال قوه ان

میشی لقا و علیها ثم نزلقه منها لبا و اقرب زایل

اللغة مشی رفتن و المشا کثیر الا و لا شدن زن و ناته از ضرب و قرار بضم  
قاف و راء مهله و دال مهله کنه که می سپید بجم چهار پایه و می نوت دخول  
و ثم در اینجا برای ترتیب است و از لاق لغز نیدن و لبا ن بفتح لام و موحده  
منخفضه سینه یا وسط سینه و اقرب جمع قرب بضم قاف و سکون راء و ضم آن  
هتگی گاه تا نزمه شکم کذا فی السامی فی الاسامی و مراد از اقرب مافوق واحد است  
و ز بول بضم زاء معجم نرم و درست پشت الاعراب میشی فعل و المقرا و فاعل  
و علیها متعلق و جمله صفة غذافره یا حرف و نزلقه فعل و مفعول و ضمیر راجع است  
لسوی قرار و لبا ن فاعل و اقرب بطف بر لبا ن و زایل لغت اقرب  
و تقطیع بیت اینست مستفعل فعلن مستفعل فعلن فاعلن  
مستفعل فعلن المعنی می رود قرار بران پس می نوازند آنرا از ان ناته  
سینه و اقرب که نرم است

عیرته قدفت بالتخص عن عمن مرقها عن نبات الزور مقتول

اللغة عیرته آنه بفتح عین مهله و سکون تحتیه و راء مهله بروزن فعلانته اشتبه  
تیز رو که در سرعت و نشاط بگور خر ماند و قدفت ماضی مجهول از قدف بمعنی انداختن

عیرته از عین آن کنه  
لایم از آن بفتح  
شی گاه از گ و یا فاعل  
جمع اللبا ن بفتح با ح  
عیرته الیسیب من الصدر  
و اللبا ن از عین صدر الیسیب  
لایم من التی حزن فی التخص  
و فی التخص و اصل اللبا ن  
فی التخص و فی الیسیب  
و فی التخص و فی الیسیب

از ضرب و مخض بفتح نون و حاء مهمله و ضاء و معجمة گوشت الكذبه و عرض بضمتين ناصيه  
و جانب و مرفق بكسر ميم و فتحه ناء و بالاعكس آرنج و بنات جمع بنت مونت ابن  
وزور بفتح زاء و معجمة و در آخر اراهله بر سوي سينه يعني اعلاى سينه و بنات الزور  
ما يتصل بهن الاضلاع و قتل الباء و تاء فوقيه تانقن و باز گردانيدن از ضرب الاعراب  
غيرانته خبر مبتدأ محذوف اى هي غيرانته و جمله لغت عذافره يا حرف يا غيرانته لغت  
عذافره خواه حرف بدین تقدير مبتدأ و قدوت فعل و ضمير غيرانته يا عذافره يا حرف تاء  
فاعل و جمله لغت غيرانته يا عذافره يا لغت حرف و بالخفض و عن عرض بر و متعلق  
قدوت و مرفها مبتدأ و مقتول خبر و عن بنات الزور متعلق مقتول و جمله لغت غيرانته  
يا عذافره يا حرف و تقطيع بيت چنان باشد مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن  
مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن المعنى ان نامة سرليه اسير است که انداخته شده  
است بلجم از هر جانب و آرنج آن باز گردانیده شده است از پهلويها يعني مکتسز اللجم  
و محفوظ از لغزيدن و افتادن

کاتمانات غيبيها و مذبحها	سن خطمها و سن اللحين بر طيل
--------------------------	-----------------------------

اللحمه کان حرف مشبه بالفعل و فات در اکثر نسخ بفاء است و در آخر نشانه فو قانیه  
ماضی معلوم از فوت که مبنی سبق و تقدم است و در بعض نسخ قاب بقاء و در آخر موحده  
که در اصل قیب بود یعنی قدر و ندج بفتح ميم و فتحه موحده پیش سينه و قربان جای  
و خطم بفتح خاء و معجمة و سکون طاء مهمله منقار طائر و مقدم مبنی و دهن چهار پایه  
و لحيين تشنيه لحي بالفتح مای رستن ریش و بر طيل بكسر ميم و حاء و طاء مهملتين

سنگ در اثر الاعراب کان حرف مشبهه بالفعل و ماموصوله وفات فعل و ضمیر  
 ماموصوله فاعل و عینیهامفعول و مذبحها عطف بر عینیهام و من برای ابتداء غایت و  
 خطبها مجرور و جار مجرور متعلق فات و من اللّٰهین معطوف بر من خطبها و جمله فات صلّه  
 ماموصوله و موصول با صلّه اسم کان و بر طیل خبر و بر و اینه قاف بقاف ماکاف و قاف  
 و قاف سبتد و و مصاف بسوی عینیهام و مذبحها عطف بر عینیهام و من خطبها حال از قاف  
 عینیهام و من اللّٰهین حال از مذبحها بطریق لف و نشر مرتب عامل در حال معنی فعل باشد  
 که از کان مستفاد است و بر طیل خبر مبتدیه و بعد از مصاف ای قدر بر طیل و بهر کیف جمله کانما الخ  
 صفت غیر انته است یا حرف یا عذافرة و تقطیع بیت مضاعف فاعل متفعّل فعل متفعّل  
 متفعّل فعل باشد المعنی گویا آنچه که مقدم شده است بهر و چشم و جای قربان آنرا از مقدم  
 انف و وجه و از لجهین سنگ در آن گویا که قدر بر و چشمان آن در حالیکه ابتدا آن را مقدم  
 و دهن است و قدر کردن در حالیکه ابتدا آن کرد لجهین است قدر سنگ در آن است  
 یعنی قدر روی آن که منتهی است به چشمان و نشر و معنی است از مقدم انف و دهن و قدر  
 کردن آن که منتهی است به مذبح و ابتدا آن از لجهین است قدر بر طیل است و مقصود تشبیه  
 وجه که از مقدم انف تا چشمان باشد بجه طویل است در طول و صلابه و همچنان تشبیه  
 که از قربان جای تا لجهین است بجه طویل ۵

تَمْرٌ شَلَّيْتُ النَّخْلَ فِيْهِ اَصْصِلِ      نِيْ غَارِ زِلْمٍ تَحْتُوْنَهُ الْاَحَالِيْلُ

الامعة امر از گزرا نیدن و شیب بفتح عین مهله و سین مهله شخ خرما که برگ نیارده  
 چنانکه برگ آورده سقف باشد و نخل بنون و خا و معجمه درخت خرما و اصل بضم خا معجمه

دفتح صا و مهمل جمع خصله بمعنی یکدسته موی و غار زبنین معجمه در ا و مهمله پستتر معجمه اسم  
 فاعل از باب نصر بمعنی ناته قلیله اللبن مراد در اینجا پستان کم شیر است و لم تخونه مضارع  
 از تخون بمعنی تعهد کردن و کم نمودن کذا فی تاج المصادر در اصل لم تتخونه بود یک تار را  
 حذف کرده اند و ا حایل جمع ا حلیل بر وزن ا فیل مخرج لبن و مراد در اینجا لبن  
 یعنی شیر است الاعراب تمر فعل و ضمیر غذا فره یا غیر آنه فاعل مثل غیب النحل  
 مفعول و موصوف مثل مخدوف است ای دنیا و داخل نیز لغت همان دنیا  
 مقدر است و فی غار زب متعلق تمر و لفظ فی یا بر بمعنی خود است یا بمعنی علی و لم تخونه  
 فعل و مفعول و ضمیر راجع است بسوی غار زب و الا حایل فاعل و جمله لم تخونه لغت غار  
 و جمله تمر لغت غذا فره یا غیر آنه و التقطیع بیت اینست مفاعیل فعلن مستفعلن  
 فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن المعنی سگزار اند و فع مکرر و غیره دم را که مثل  
 شاخ و درخت خرم است در درازی و موی دار است در پستانیکه کم نه کرده است آن را شیر

عشق مبین و فی الخیرین التسهیل

قنوا فی حرمتهما للبصیر بها

اللمعة قنوا آنکه در وسط مینی آن ارتقاء باشد فی الدال الشیر القافی الالف طوله  
 و دقة ارنبته مع حذب وسطه و حرتان یضم حاء مهمله و تشدید ا و مهمله و مراد از آن  
 در اینجا هر دو گوش است و حرة الذفری جای گوشواره از بنا گوش باشد و بصیر  
 بمعنی بینا و بمعنی دانا و عشق کرم اصل و سلامت آن از عیوب و مبین از ابانته بمعنی ظاهر  
 شدن و ظاهر کردن و خدا خسر و تسهیل بمعنی لین و سهوله و نسبت به سوله کردن  
 الاعراب قنوا لغت غذا فره یا حرف یا غیر آنه یا خبر مبتدا مخدوف ای بی قنوا

و جمله لغت باشد و فی حریفها طرف مستقر و عشق فاعل آن یا عشق مبتدئ و فی حریفها  
 خبر مقدم و بهر کیف جمله لغت دیگر عذافه یا حرف یا غیر آن باشد و للبصیر متعلق  
 مبین ای فی حریفها بخانه طاهره للبصیر و بها متعلق لبصیر و باء وصله لبصیر اگر بمعنی  
 علیم باشد یا مشتق از لبصیر بمعنی رویه اما اگر بصیر بمعنی سبب باشد پس با و زائد  
 است در مفعول یا بمعنی فی باشد و فی الحذف طرف مستقر و تسهیل فاعل آن  
 یا فی الحذف خبر مقدم و تسهیل مبتدئ و جمله عطف است بر جمله اسمیه یا ظرفیه مستقر  
 و لفظ طبع بیت چنان باشد مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن  
 مستفعلن فاعلن المعنی آن ناقة ناقة السیت که وسط بینی آن بلند است  
 یعنی آن ناقة شدیده و صلب است و در گوشهای آن کرم اصل و سلاسل غویب  
 است که ظاهر میشود بر هر کس که میداند آنرا یا می بیند آنرا و در رخسارهای آن نرمی  
 است یعنی از گوشها و رخسارهای آن عشق و کرم اصل آن ظاهر میشود

تخری علی سیرات و هی لاحقة	و ذوال سبهن الارض تحلیل
---------------------------	-------------------------

اللمعة تخری بنجاء معجزة و ذال جمله از خدی و خدیان بمعنی شتاب فتن  
 و بعضی بنجاء و ذال هجتهین بمعنی تخری اولی دانسته و سیرات یفتحات تحفته  
 و سبهن و ذال هجتهین دست و پاهای سبک و البته جمیع سیرات بالتحریک و لاحقة  
 از لحاق بالفتح بمعنی رسیدن از سمع تخری بنفسه بالباء یا از حقوق بمعنی باریک میان  
 شدن و در بعضی روایات لایته آمده ای سرعته من غیر اکثرات و ذوال سبهن  
 ذالمة از ذبول بمعنی پژمردن از نصر و کرم و باریک شدن آمدن اسم فاعل

کرم بردن فاعل غریب است و مس سودن از سمع و از نصر هم حکایت کرده است  
 است و تحلیل معنی کردن فعلی بدون مبالغه و کم کردن آن استعمال یافته است  
 الاعراب تختی فعل ضمیر غذا فره یا غیرانه یا حرف فاعل آن و علی سیرات  
 متعلق و جمله لغت غذا فره یا غیرانه یا حرف و جمله و بی لاقه حال از فاعل  
 تختی یا و او اعتراضیه و جمله بی لاقه معترضه و ذوال لغت سیرات و  
 انصراف آن ضروری است و مستثنی باضانه مصدر بسوی فاعل مبتدئ  
 و الارض مفعول مس و تحلیل خبر و تقطیع بیت اینست متفعّل فعلن  
 متفعّل فعلن مفاعّلن فاعلن متفعّلن فعلن المعنی شتاب می رود  
 آن نامة بردست و پای مائی سبک که دقیق اند در حالیکه در رسیده است  
 بنامة های سوابق باد یار بعیده و نیت سودن آن سیرات زمین را مگر بقدر  
 تخلف قسم

سَمُّ الْعَجَائِيَاتِ تَتَكْرَنُ الْحَصَى زِيَاً	لَمْ يَقْبِضْ رُؤْسُ الْكَاكُمِ تَغْيِيلَ
--	---

اللغة سمر بضم سین مهله جمع سمر و سمراء آنکه سفیدی آن لبیای زرد و  
 عجایات جمع عجایة بضم عین مهله و جیم و تحته معنی گوشت پاره متصل به پی  
 که فرو آئیده است از زانویشتر بسوی سپل یعنی سم شتر و صحاح است  
 ان العجائین عصبان فی باطن ید الفرس و باز از اصمعی نقل کرده ان العجایة  
 و العجاء قد مضغة من اللحم تكون موصولة بعصبة تتحد من رکیة البعیر الى  
 الفرس و در مغربا العجایة بالفهم عصبة فی قوائم الابل منتها بالرفع پس عجایة

یا عصبه است یا مضغه لحم متصل بعصبه و ترک گزاشتن از نصر و حصی که در اصل حصی  
 بود بفتحین سنگریزه ما و احداث حصاة و زیم مکسیر از معجمه و فتحه تحتیه اسم بمعنی تفرق  
 و لم یقین از و تائیه بمعنی نگاه داشتن و در بعض روایات لم یقین است از البقا و در  
 جمع راس بمعنی سه و اگر بفتحات پشته و الجمع اکمات و اکم بفتحین و جمع اکم اکام  
 مثل جبل و جبال و جمع اکام اکم مثل کتاب و کتب و تسکین کاف در خیابان و رسته است  
 و تنغیل فعل یسقل و مراد استعمال جلو باشد **الاعراب** سمر العجاایات خبر مبتدء  
 محذوف و جمله نعت یسرات یا جمله مستانفه یا معترضه یا سمر بالخبر نعت یسرات باشد  
 و یترکن فعل و ضمیر یسرات فاعل و المحصی مفعول و زی یا حال از حصی یا مفعول ثانى  
 یترکن اگر تفضیل معنی تیسیر باشد و جمله یترکن نعت یسرات یا حال از ان و لم یقین فعل  
 و مفعول اول و ضمیر راجع است بسوی یسرات و روس الا کم مفعول ثانى گویند  
 و تاه الشر و تنغیل فاعل و بر روایت لم یقین روس الا کم ظرف آن باشد بمقدیر  
 مضاف ای فون روس الا کم و بهر کیف جمله نعت یسرات است و **تقطیع**  
 بیت اینست مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مفتعلن فعلن مستفعلن فعلن -  
**المعنی** ان یسرات یعنی دست و پاها سفید است که بسیار حی زند عجایات و  
 پی های آن این از علامات قوه و صلابه و سجا به باشد و آن یسرات میگرداند  
 سنگریزه ها را متفرق و پریشان یعنی از شده سپردن زمین زیر پا متفرق میکند  
 سنگریزه ها را یا میگرداند سنگریزه ها را که بقوائم آن می رسند در حالیکه متفرق  
 اند و نگاه نمیدارند ان یسرات را در روس اکم و از او تیه آن فعل یسقل یعنی  
 احتیاج نشود و برای نگاه داشتن آن یسرات به تنغیل مثل دیگر ناهیه با سبب

وَقَدْ تَلَفَعَ بِالْقَوْرِ الْعَسَاقِيلَ	كَانَ أَوْفَى رَاعِيَهَا إِذَا عَرَقَتْ
---	---

اللمعة اوب بهزه دوا و هو حده دست و پای زود از زود انداختن ناقه در رفتار از نصر و ذراع یکسر ذال محجه ما بین مفصل راس و مرفق و راس بضمین خورده گاه دست و پا گذاشتی الصراح و مرفق آرنج و عرق خوی ریختن از سم و تلفع بقاء جامه درخو پیچیدن و قور بضم قات و در آخر راهل جمع قاره بمعنی شسته و جبل صغیر و عساقیل بعین و سین صلیتین و قات سراب که دیده میشود وقت نصف النهار که گویا آب است و عساقیل بر وزن جمع است و لم یسمع واحد یا جمع عسقول است بر وزن فعلول الا عراب کان حرف شبهه بالفعل و اوب ذراعها اسم و خبر آن در بیت چهارم آید و اذا ظرفیه مضان و عرق فعل و ضمیه غذا یا حرف یا غیر آنه فاعل و جمله مضان الیه اذا و مضان و مضان الیه طرف اوب یا طرف برای معنی استفاد از کان و دوا و حالیه و قدر حرف تقرب و تلفع فعل بالقور متعلق و العساقیل فاعل و جمله حال از فاعل عرق و جائز است خلو جمله حالیه از ضمیه ذوالحال و جمله کان نعت دیگر برای غذا فریه یا غیر آنه یا حرف و تقطیع بیت اینچنین باشد مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن المعنی گویا که دست و پای زود از زود انداختن آن وقتیکه خوی می ریزد آن ناقه و حال آنکه در پیچیده است سراب شسته مایا کوه های خورد را و در اینجا قلب است و مراد تلفع قور بلساقیل است و قلب مقبول باشد اگر فهمیده می شود

# یوماً یطلُّ به الحرباء مصطنعاً      کَانَ ضَاحِیَةً بِالشَّمْسِ مَمْلُوءَ

اللمعة یوم روز و طول کردن کار در روز از سمع و حریاء و کسرها و مهله و سکون  
مهله و موحده آفتاب پرست و هوید و رمع الشمس کیف دارت و یتلون بحر با  
و نهزه دران برای الحاق است و صطی و لصا و طار مهلتین و خا و معجه و در آخر  
وال مهله بر وزن افتعال سوختن و یافته نمی شود اصطنع و در کتب لغت مکرر کافی است  
استعمال کعب و روایت کرده شده است مصطنع از اصطنع بمعنی برپا ایستادن  
و ضاحی بضاً و معجه بمعنی بارز و ظاهر و روایت کرده شده است بالنهار بجای الشمس  
و ملّ یجتن نان و رخا کسته گرم از نصر الاعراب یوماً طرف تلفع یا عرت یا بدل  
از قول وی اذا عرت و یطل فعل ناقص به تعلق و ضمیر مجرور راجع است بسوی  
یوم و الحرباء اسم و مصطنع آخر یطل و جمله نعت یوماً و کَانَ حرف شبهه بالفعل  
و ضاحیه اسم و ضمیر راجع است بسوی حریاء و مملو خبر و بالشَّمْسِ متعلق مملو  
یا مصطنعاً و جمله کَانَ اه خبر ثانی یطل یا نعت مصطنعاً و تقطیع بیت اینست  
ستفعلن فعلن ستفعلن فعلن مضاعلن فعلن ستفعلن فعلن المعنی و این تلفع  
یا خوی ریختن در روزی است یا وقت خوی ریختن روزی است که میشود دران  
روز آفتاب پرست سوخته است بحرارة آفتاب گویند که طاهر آن آفتاب پرست  
در خاکستر گرم گردانیده شده است

وَرَقُ الْجَنَابِ بِرِضْنِ الْحَصَى قَلْبُوا

وَقَالَ لِلْقَوْمِ مَا نَمِمْ وَقَدْ جُعِلَتْ

اللقمة وقول ومقال گفتن از نصر و قوم جماعة رجال و داخل نمیشوند در آن  
 نشاء و مگر بر سبیل تبعیة و آن اسم جمع است و حیداء را ندان اشتراک بر و آواز  
 ناقص و اوی از نصر و جعلت در اینجا بمعنی لطفت باشد و الطفق و الطقوق  
 در استادن در کاری طفق فلان لفعیل گذاور استناد که بکند چنین و ورق  
 بضم و اوجیع اوراق بمعنی خاکسترگون و اشتراک سیاه که اندک سفیدی دارد و  
 و جذب بر وزن فعل بضم جیم و سکون نون و ضمه و ال فتحه آن نوعی از بلخ  
 و رکض بر آهله و ضا و معجه پای جنبانیدن و به پازدن از نصر و قیلوا صیغه  
 امر برای مخاطبین از قیلو که بمعنی خوابیدن در نصف النهار و استراحت در وقت  
 حرارة الماعراب و او حالیه یا عاطفه و قال فعل و للقوم متعلق و حادیم  
 فاعل و اضافه حادی بسوی ضمیر قوم اضافه بادنی ملاک است یا تقدیر  
 مضاف ای حادی ابلهم و او حالیه و جعلت فعل و ورق الجنادب باضافة  
 بیانیه اسم جعلت و یکضن فعل و فاعل و ضمیر برای جنادب است و احمی  
 مفعول و جمله خبر جعلت و جمله جعلت حال از فاعل قال از نائب فاعل قیلوا و جمله قیلوا  
 مقوله قال و جمله قال حال از فاعل یظیل یا از فاعل تلفع و ربیت مقدم یا  
 عطف بر یظیل و در این وقت نعت یوما باشد و عالم موصوف محذوف ای قال فیه  
 حادیم یا عطف بر تلفع و این وقت حال باشد از ضمیر عرفت و تقطیع بیت  
 چنان باشد مفاعیل فاعلن مستعلن فعلن مستعلن فعلن مستعلن فعلن  
 المعنی و گفت قوم را سائق شتران ایشان سب و ده که قیلو که کنید و این گفتن  
 حادی در آن حال است که در استاده اند جنادب ورق که حرکت دهند پایا را

بر سنگریزه نابیب عدم امکان تمکن بران سنگریزه با بوجه گرم بودن آن  
و عدم امکان پدیدن ازان بوجه تاثیر حراره و حصول عیاء یا در پستاده اند  
پازند سنگریزه با رابقصه فرو آمدن ازان بباعث عدم تیسر طیران

شد النهار ذراعاً عیطل نصف	قامت فجادها ننگد مثاکیل
---------------------------	-------------------------

اللغة شد نصف بمعنی ارتفاع و بلند شدن و النهار روز و عیطل بعین مبهله  
و تحقیقه و طاء مبهله زن در از گردن و ناقه در از گردن و نصف بفتحین زن  
میانه سال و ان اتم المقوة باشد که ضعف صغیر و کبر و ان نباشد و قیام بر  
استاد و مجاهده یا هم سخن گفتن و ننگد بضم نون و سکون کاف جمع ننگد و  
یعنی آنکه بچه آن زنده نمی ماند و مثاکیل بفتحه میم و مثلثه جمع شکله من نقطه  
امه یا جمع شکال یا کسر بمعنی زنیکه مرده باشد او را و لا دکنه الاعراب  
شد النهار ظرف قیلوا یا بدل از یوماً در یوماً عیطل به الخ و ذراعاً عیطل بحدف  
مضاف خبر گان و قول مقدم و پی گان اوب ذراعیهما اذا عرفت ای  
کات اوب ذراعیهما اوب ذراعی عیطل و نصف نعت عیطل و قامت فعل و  
ضمیر عیطل فاعل آن جمله نعت دیگر برای عیطل و فاء برای تعقیب و جاد بها  
فعل و مفعول و ضمیر فاعله است بسوی عیطل و ننگد فاعل آن و مثاکیل نعت  
ننگد و جمله عطف است بر جمله قامت و لقطیع بیت اینست مستفعلن فعلن  
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن المستفعلن فعلن قیلو که کشید وقت ارتفاع  
نهار و گویا که اوب ذراعین این ناقه اوب ذراعین زن در از گردن میانه سال

که برپا ایستاده است برای لطم و نیاخته بسبب نقد و دل پس جواب داده اند و او را  
 زنانیکه مفقود کرده اند اولاد خود را و در این مجادله مساعد باشد بر نیاخته و حاصل  
 آنکه هر دو ذراع این ناخته در سرعت سیر مانند ذراعین زنی است که برای طلبا پنجه  
 بر روزن و سینه کو بیدن و نوحه نمودن برپا ایستاده و زنان سوگوار بیان  
 می کنند و همراه او میگردند \* \* \* \* \*

نواخته رخوة الضبعين ليس لها	لما نعى بكرا الناعون معقول
-----------------------------	----------------------------

اللمعة نوح و نياح نوحه کردن در ماتم از نصر و نواخته اسم فاعل از ان برای  
 مبالغه و رخوة بكسر را مهله و سكون مجهضه صفة مشبهة معنی لين و سهل از سمع  
 و ضبعين بفتح ضاد مجهول و سكون موحدة تشبيه ضبع بمعنى بازو و ليس فعل ناقص  
 و لما ظرف زمان و نعى و نعيان خبر مرگ کسی دادن از فتح دیگر بكسر موحدة و سكون  
 كاف مجهضتين و ناعون جمع ناعى خبر مرگ آورده و معقول معنی عقل مصدرها یا صفة  
 الا غراب نواخته نفت عیطل و همچنان رخوة الضبعين و لها خبر ليس و لما ظرفیه  
 مضاف و نعى فعل و بكرا مفعول و الناعون فاعل و جملة مضاف اليه و مرکب اضافی  
 ظرف ليس معقول اسم ليس و جملة ليس نفت عیطل و لتطبيع بيت انيت مستعمل  
 فاعلن ستعملن فعلن مستعملن فاعلن مستعملن فعلن المعنى آن عیطل یعنی زن  
 و راز کردن بسیار نوحه کننده است و مسترخية العضدين است و نیت عقل برپا  
 برای آن عیطل هرگاه که رسانیده اند خبر رسانان خبر مرگ نخستین اولاد او و رخوة  
 الضبعين کنایه است از کمال سرعت در تطليب بازوان \* \* \* \* \*

تفري اللبان بكفسيها و مدرعها	مشقق عن تراقيها رعايل
------------------------------	-----------------------

اللفظة تفري بضم فوقية يا فتحة آن وكسر راء مهله از افراد يا فري و هر دو معنی بریدن است یا افراد بمعنی بریدن برای افساد و فري بریدن برای اصلاح از ضرب و لبان بفتح لام صدر و مدرع بكسر ميم و فتحه راء و مهله پيرن زن و تشقق بشين معجبه و هر دو قافه پيرن و جز آن كفايندن و تراقي که در اصل ترا قو بود و جمع تر قوه بفتحه فوقيه و سکون مهله و ضم قاف و تخفيف و او بر وزن فعلوه عظام صدر که بران قلاده واقع شود و در صراح است تر قوه چنبر گردن و رعايل برادر و عین مهلتين و موحده قبل تختیه بر وزن فعايل جمع رعبول بمعنی کنه الاعراب تفري فعل و ضمير عطل فاعل و اللبان مفعول و بكفسيها متعلق و بار دران برای استقامت و گاه فري حاصل ميشود بكف نزدیک شده و كثره ضرب و جمله عطل باشد و او عاطفه و مدرعها مبتدأ و مشقق خبر و عن تراقيها متعلق آن بضمين معنی از آنکه در عايل خبر ثانی و جمله حال از فاعل تفري و لقطع بيت اينست مستعملن فعلمن مستعملن فعلن مفاعلهن فاعلهن مستعملن فعلن المعنى أن عطل است که قطع میکند سينه هر دو کف و حال آنکه پيرن او كفاينده شده است

تسعى الوشاة جنابيهما وقولهم	انك يا ابن ابي سلمى مقتول
-----------------------------	---------------------------

اللفظة سعی و دیدن و شتاب کردن و کار کردن از فتح و سعاية بالكسر غمازي و بدی کردن و ووشاة بضم و او و جمع و اشی از ووشاية بمعنی سعاية کردن بنزدیک و الى

یعنی به بدی سگالیدن و سخن دروغ آرستن در اصل مشتبه بود بفتح و او بعد ایدال  
یا بالف و او را ضمه داده اند و جناسیاً تشبیه جناب یعنی گرداگرد و آنچه قریب محله و  
خانهای قوم باشند و روایت کرده شده است حوالیه و قول گفتن و این سپهر در اصل  
بنو بود و بفتحین بدل الی بنا و بنت و او را عذت کرده بار اساکن کردند و بهره و صل  
آوردند و ابو سلمی که احش رسیه بن رباح است جد کعب قائل قصیده است و پدر پدر  
در حکم پدر باشند و مقتول یعنی مقتول شونده است **الاعراب** تسعی الوشاة فعل  
و فاعل و جناسیاً طرف تسعی و ضمیر عائد به تسعی یا سعاد و او و حالیه و قولیم  
و بالاشباع مبتدا و آن حرف مشبیه بالفعل و کاف خطاب اسم و لام برای تاکید و  
میقتول خبر آن شده و یا ابن ابی سلمی جمله مترضه و قول و قولیم اگر مصدر است جمله  
مقبوله باشند و خبر مبتدا محذوف ای حاصل و اگر بمعنی مفعول باشد پس جمله انک بتاول  
هذا الکلام خبر مبتدا و جمله قولیم حال از دشاة که فاعل تسعی است و جمله تسعی نعت  
عذافره یا غیر آن یا حرف و بعضی گفته که جمله تسعی ستانفه است برای تخلص مدح یا  
حال است از سعاد و تقطیع بیت اینست مستفعل فعلن مستفعل فعلن مفتعلن  
فعلن مستفعل فعلن المعنی ان ناقة ایست که می دوند نما مان گرداگرد آن و آن در حالیکه  
قول نشان اینست که تو ای ابن ابی سلمی مقتول شونده است که پدر فرموده است  
حضرت صلی الله علیه و سلم خون ترا بوجه آنکه رسانیده شده است و صلی الله علیه  
و سلم را قول تو الا بلغا عینی بحیه آرسالته تا آخره

یعنی ای آنکه افعال باب  
در جمع مثل مقتولین است  
و از آنکه تا در صورتی که  
گذرد ناقص و او می داند

لا الهینک الی عنک مشغول

وقال کل خلیل کنت آمله

اللغة خلیل صدیق و دوست و اهل امید اشتن از نصر و لا الهینک مضارع منفی یا صیغه  
 هنی و مومک است بنون ثقیله از لای و لیمان از باب سجع یا از الهاء بمعنی مشغول کردن رتاج  
 المصا درست و الهیت عن الشی لبیا و لبیا نا اذ اسلوت عنه و ترکت ذکره و اضربت عنه و  
 یعنای لعن و من عند الهمعنی و روایت کرده شده است لا الهینک بلای نایه یا نایه و  
 لا الهینک یلام تاکید و مشغول بمعنی بی پروا کرده شده از قول شان شغل انک بکذا علی صیغه  
 المجہول الاعراب و اد حالیه قال فعل و کل تلیل فاعل و تا مضمر اسم کان و اعل  
 فعل و فاعل و مفعول و ضمیر منصوب راجع است بسوی خلیل و جمله ماضی خبر کنک و جمله کنک  
 لغت خلیل و لا الهینک فعل و فاعل و مفعول است و جمله مقوله قال و بروایت لا الهینک لام  
 در جواب قسم مخدوف است و جمله تسمیه مقوله قال باشد و ان حرف شبهه بالفعل یا  
 مشکلم اسم و مشغول خبر و عنک متعلق مشغول جمله فی الهم تلیل لا الهینک و جمله قال از و تا  
 و تقدیر است و لقطیع بیت انیت مفاعله فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن  
 مستفعلن فعلن و بروایت لا الهینک بجای مستفعلن مفاعله گوی المعنی مید وند و نشاء  
 و حال آنکه گفت هر دو سیکه امید میباشم اعانه او را کن مشغول خواهم کرد ترا از حالیکه بران  
 بوده یعنی سهل خواهم کرد آنرا بر تو پس هر چه خواهی برای خود کن از آنکه یہ تحقیق من از تو  
 بی پروا کرده شده ام بسبب گنهکاری تو حضور آنحضرت صلی الله علیه و سلم

و ان معنی از تقدیر بود لا الهینک  
 و ان معنی از تقدیر بود لا الهینک  
 باشد از آنکه

فکلمت قیر الرحمن مفعول

فکلمت خلوا سبیل لا ابا کلم

اللغة فابرای تفریع و خلوا امر از تحلیه بمعنی ترک و گذاشتن و سبیل راه و لا  
 ابا کلم بالف و شباع میم و مستعمل بشیو و لا ابا کلم در مدح بمعنی آنکه هستی تو شایع

ماجبستغنی از پذیر و مستقل شود و در ذم یعنی آنکه مجهول الذی بهی و فاء تعلیلیه و ما  
 در اینجا موصوفه است بمعنی شئی نه موصوله از آنکه کل بحالت اضافه بسوی معرفه برای  
 جمله اجزا باشد و آن در اینجا مقصود نیست و تقدیر بمعنی اندازه کردن و رحمت  
 از رحمت و بر غیر خدا و مذکریم اطلاق نیابد و مفعول صیغه اسم مفعول از فعل یفتح فاء  
 و سکون عین الاءراب قلت فعل فاعل و فاعل و فاعل و فاعل و فاعل و فاعل و فاعل و فاعل  
 خلوا و جمله خلوا مقوله قلت و لا برای نفی جنس و ابانکره غیر مضاف و الف  
 و ران زائد است بسبب است مضموی بمضاف و این قول متأخرین است و  
 نرزد سیبویه لام زائد است و ابامضاف و بهر کیف خبر لا محذوف است ای موجود  
 و جمله لا ابالکم معترضه است و کل مضاف است بسوی ما موصوفه و قد فعل و الرحمن  
 فاعل و جمله صفة ما و تقدیر قدره باشد و جمله صفة ما موصوفه و مرکب اضافی یعنی  
 کلام مبتدا و مفعول خبر مبتدا و تقطیع بیت چنان باشد مفاعیلن فاعلن مستغفلن  
 فعلن مفاعیلن فاعلن مستغفلن فعلن المعنی پس گفتم بگذارید راه من که حاضر  
 شوم حضور وی صلی الله علیه و سلم عذر کننده نیست پدر شما پس هر آنچه که اندازه  
 کرده است خداوند و رحمت از خیر و شر مفعول است . . . . .

کل ابن انشی وان طالت مسلة یوما علی ایه حد پای و جمحول

اللمعة انشی خلاف ذکر و الف مقصوده برای تأیید است و جمیع آن اناش  
 و طال از طول بمعنی دراز شدن از گرم و سلامت بی گزند و بی عیش شدن در مالش  
 یافتن از سب و داله اجوف و او ای است بمعنی جنازه و حد با و لفتحه ها و جمله کوزه است

که در این بیت  
 علی الاحبار و الف  
 و نشین و بنی  
 یا ربه و بی ربه  
 سینه بنی و بنی

و حمل برداشتن از ضرب الاعراب کل این انشی مبتدا و محمول خبر و یوما ظرف محمول و  
 علی جار و الی حد بابیه ترکیب توصیفی مجرور و جار مجرور متعلق محمول و داو عاطفه و ان متصل  
 و طالت فعل و سلامته فاعل و جمله عطف است بر جمله محذوفه ای ان لم تطل سلامته و موقوف  
 علیه و معطوف حال است از ضمیه محمول و تقطیع انیت مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن  
 مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن المعنی هر آن که زانیده است آنرا انشی  
 بروزی بزرگ داشته شده است بر خبازه و حال آنکه دراز شده باشد سلامته ان از زوانب مصاب  
 یا دراز نشده باشد و این انشی شامل است حضرت عیسی علیه السلام را +

انیت ان رسول الله اوعذنی	والعفو عن رسول الله مامول
--------------------------	---------------------------

المعنی انیت بتقدیم نون بر موحده مهور لام از انبار و نسبت از تنبیه و هر دو را  
 شنیده و معنی انبار و تنبیه و احاطت ای انگاشتن و خبر دادن و ایضا و ترسانیدن  
 و عفو کردن از نذر و عذر نزدیک و امل آسید و شنیدن الاعراب انیت فعل محمول  
 و نائب فاعل ان و ات حرف شبهه بالفعل رسول الله هم و اوعذ فعل و فاعل ان  
 ضمیر رسول الله و نون و قایه و یا مفعول است و جمله خبر ان و ان قایم مقام و مفعول  
 انیت است و انبار و بنا و سه مفعول خواهند مفعول اول در اینجا نائب فاعل شده  
 و العفو بالرفع و انصب عطف بر محل یا لفظ رسول الله یا العفو مبتدا و مامول خبر  
 و عذر رسول الله ظرف مامول و جمله حال از ضمیه اوعذنی و بعضی گفته که مستانف است  
 لا محل لها من الاعراب و تقطیع بیت چنان باشد مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن  
 مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن المعنی نگاه کرده شده ام که تحقیق رسول الله صلعم

ترسانیده است مراد بر تحقیق عفو امید داشته شده است نزدیک رسول الله صلی الله علیه و سلم  
و جمیع ما تقدم لوطیه بعین بیت بود

فقدایت رسول الله معذرا	والعذر عند رسول الله مقبول
------------------------	----------------------------

اللغة فابرای تعقیب و قد برای تحقیق و اتمیان آمدن از ضرب و اعتذار عذر  
خواستن و عذر بیانه و قبول پذیرفتن از سمع الاعراب فاء عاطفه و ایت فعل و  
فاعل و رسول الله مفعول و معتذرا حال از فاعل ایت و او حالیه و العذر مبتدأ و مقبول  
خبر و عند رسول الله ظرف مقبول جمله و العذر الم حال از فاعل معتذرا یا از فاعل ایت  
و تقطیع بیت مفاعله فعلن مستفعل فعلن باشد المعنی پس تحقیق  
حاضر شده ام رسول صلی الله علیه و سلم را عذر خواه و عذر مقبول است نزدیک رسول الله  
صلی الله علیه و سلم و این بیت در اکثر نسخ یافته نمی شود

مهلاً بهاک لذي أعطاك نافلة	القرآن فيها موا عيظ و تفصيل
----------------------------	-----------------------------

اللغة مهلاً بفتح میم و سکون با، اتم فعل بمعنی امهل یا اسم مصدر و بهای راه نمودن از  
ضرب و الذی اسم موصول برای مذکر اصل آن لذل و اخل شد بران الفت و لام لزوم  
و اعطاء دادن ناقص و اوی و نافلة زیاده و عطیة قرآن مجهول المام در اصل صفة است  
بر وزن فعلان و ام نباده شد بان کتاب بنمیرا صلی الله علیه و سلم و موا عیظ جمع  
و عظ بمعنی بزر غیر قیاس و بجای آن موا عید جمع میا و نیز مروی و تفصیل بمعنی بیان  
الاعراب مهلاً مفعول مطلق امهل یا اسم فعل و تمویشش برای تمکیر باشد بر کف

مایلا استعمال می یابد و مطلب توقف در امری و بپاک فعل و مفعول و الازی موصول و  
 اعطاک فعل و مفعول و ضمیر موصول فاعل آن و نافله القرآن مفعول ثانوی و جمله صلح موصول  
 و موصول با صله فاعل بپاک و جمله بپاک معترضه است در میان قول وی مهلا و قول  
 وی لا تاخذنی در بیت آینده و مراد از نافله قرآن چیزی است که زاید است بر قرآن از حی  
 خفی یا نافله که خود قرآن است یا آنکه قرآن مجزیه زاید است بر آنچه محتاج الیه برای اثبات  
 نبوة است از معجزات و بعضی مراد از نافله مزیه قرآن بر دیگر کتب سماویة خواه احادیث  
 و می صلی الله علیه و سلم اراده کرده و فیها خبر مقدم و ضمیر مجرور عائد است بسوی نافله القرآن و عطف  
 خواه مواعید مبتدیه و صرف بضرورة باشد و تفصیل عطف بر مواعید و جمله اسمیة نسبت نافله القرآن  
 بحدوث موصول ای نافله القرآن التي فیها مواعید و تفصیل یا جمله اسمیة ستانفص است گویند  
 که کسی سوال کرد که چیست در آن نافله پس گفت که در آن مواعید و تفصیل است یا جمله معترضه  
 یا حال از نافله القرآن و تقطیع بیت این است مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن  
 مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن المعنی مهلت ده مرا از آنچه گزشت ای آنکه راه  
 نموده است ترا یکده داده است ترا نافله قرآن که در آن سپند و نصیحة است یا مواعید  
 و عده جنبه برآ مونسان و وعده و وزخ برای کافران و تفصیل است ای تبیین احکام  
 از فروغ و اصول و ضروریات دارین و اگر جمله بپاک دعائیة باشد پس مقصود دعا و زیاده  
 بدایه است یا دعائی بدایه صفحه و اعراض از آنچه ایضا و فسر موده . . .

لا تاخذنی باقوال الوشاة ولم	اؤنب و ان کثرت فی الاقاویل
-----------------------------	----------------------------

المعنی اخذ گرفتن از نصر و اقوال جمع قول و اذتاب گناه کردن و کثرة ضد قلله از کم

و اما تاویل جمع اقوال الایعراب لاتاخذن فعل بنی حاضر بنون تاکید ثقیله و حذف  
نون و قایه یا بنون خفیفه و ادغام آن در نون و قایه و ضمیر مستتر فاعل و یا بنی  
مفعول و مراد از بنی در اینجا سوال بر سبیل خفض است و باقوال الوشاة متعلق و باو  
برای سببیه است و واد و حالیه و لم اذنبن فعل و ضمیر مستتر فاعل و واد و عاطفه و ان متصله  
و کثرت فعل و فی متعلق و تاویل فاعل جمله ان کثرت مسطوت است بر جمله محذوف ای  
و ان لم تکثر و هر دو جمله بعد از السلاخ معنی شرط و اراده تسویه حال از فاعل لم اذنبن  
و جمله و لم اذنبن حال از مفعول لاتاخذن و لتقطیع بیت چنان باشد مستفعلن  
فاعل مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن المعنی بگیر الایعراب اقوال تا  
و حال آنکه گفته کرده ام و حال آنکه کثیر شده است در سن اقوال یا کثیر شده + +

لقد اقوم مقاماً لو ليقوم به	اری و اسبح ما لوسیع الفیل
-----------------------------	---------------------------

لظللیرعدالان یكون له	من الرسول باذن اللہ تمویل
----------------------	---------------------------

اللغة مقام بالفتح موضع قیام و رویه بمعنی دیدن بچشم متعدی است بمفعول واحد  
رویة یقلب متعدی بد و مفعول و جمع فیل انیال و فیل آیده ظل بمعنی صا و یرعد  
مضارع مجهول از ارعاد یقال ارعد بصیغته المجهول اذا اخذته الرعدة ای الخوف و تمویل  
زادن الایعراب لام در جواب قسم محذوف است برای واللہ لقد اقوم مقاماً و قد  
تحقیق و اقوم فعل و ضمیر مستتر فاعل و مقام ظرف و لو حرف شرط و را ضی و گاه به مستقبل  
داخل شود و ليقوم فعل و ضمیر فیل فاعل آن به به ظرف ليقوم و با بمعنی فی و ضمیر محذوف و ان  
است بسوی مقام و جمله شرط است و اری فعل مضارع و ضمیر مستتر فاعل و جمله عطف

برا قوم بخند عاطف یا حال از فاعل قوم و بعضی جمله اری و جمله اسمع را انت متعا  
 و عائد مخذوف گفته ای فیجیه بر کیف مفعول اری مخذوف است بقرونه ما بعد ای المور  
 الفیل و اسمع فعل و ضمیر مستتر فاعل آن و جمله عطف است بر جمله اری و ما موصوله یا  
 موصوفه مفعول اسمع و لو شرطیه و یسمع فعل و الفیل فاعل و جمله و لو یسمع الفیل شرط  
 ثانی و در اینجا و تنازع اندکی تنازع یقوم و ما لویراه مقدر و یسمع در حفظ فیل  
 و باعمال اخیر ضمیر فیل در اولین مستتر باشد و دیگر تنازع لو یقوم و لویراه و لو یسمع در  
 جزا یعنی قول وی لطل و لام در لطل و جواب لو است و لطل فعل و ضمیر فیل اسم فاعل و  
 یرعد فعل و ضمیر فیل نائب فاعل و جمله خبر لطل و الاحرف استنار و ان مصدریه و یکون فعل  
 ناقص و خبر و تنویل اسم و من الرسول حال از تنویل و باذن الله متعلق یکون و استثنای  
 منه مخذوف است ای فی کل حال و جمله لطل جواب بشرط اخیر و جمله شرطیه صلح  
 یا صفة ما موصوله یا موصوفه و جواب بشرطین اولین مخذوف و تقطیع کلام همچنان باشد  
 والله لقد اقوم متعا ما لو یقوم فی الفیل لطل یرعد واری ما لویراه الفیل لطل یرعد  
 و اسمع ما لو یسمع الفیل لطل یرعد و تقطیع بیت اول و همچنان تقطیع بیت ثانی -  
 مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن باشد المعنی بخدا برآینه  
 بر پا ایستاده ام بمقام همبته ناک که اگر بیای ایستاد و در آن مقام فیل برآینه میشد و  
 زده با وجود عظمت و می بینیم بسبب نامی نمایان چیزی را که اگر می دید از فیل برآینه  
 می شد خوف زده می شد و از تهدیدات که اگر می شنید آنرا فیل برآینه می شد خوف  
 و مضطرب مگر آنکه باشد آنرا از رسول الله صلی الله علیه و سلم اعطاء امان -

حتی وضعت یمنی لا انا زعیه | فی کف ذی القیامت قیل الفیل

اللغة حتی برای غایت یا عطف و وضع نهادن از فتح و بین دست راست و منازعه با هم  
کشش کردن بخصومت و آرزو شدن و ذی یعنی صاحب و نقمات جمع نقه کسرتان مثل  
کلمه و کلمات اسم یعنی انتقام و کینه کشیدن و قیل بک بر تان یعنی قول الاعراب وضعت فعل  
و فاعل و مبینی مفعول و لا انا زعمه فعل و فاعل و مفعول و ضمیر منصوب راجع است بسوی  
ذی نقمات بلحاظ تقدم رتبه طرف بر حال یا راجع است بسوی مصدر فعل یعنی نزاع و  
بهر کیف جمله لا انا زعمه حال است از فاعل وضعت و فی کف ذی نقمات طرف وضعت  
و قیل مبتدا و القیل خبری ثبیل کامل و جمله لغت ذی نقمات و تقطیع بیت انیت  
ستفعلن فعلن استفعلن فعلن استفعلن فعلن المعنی و نهادم یا بوم  
که خوف میگردم تا آنکه نهادم دست راست خود را و حال آنکه غیر منازعه کننده ام و کف  
مبارک صاحب انتقام یعنی وی صلی الله علیه و سلم که قول وی صلی الله علیه و سلم  
قول است ای کامل است

لذاک ایهیب غندی اذ اکلتمه	و قیل انک منسوب و مسؤل
---------------------------	------------------------

اللغة ذاک اسم اشاره و ایهیب اسم تفضیل برای مفعول از بیتیه برای مخافه از  
سمع و قیل ماضی مجهول از قول و منسوب از نسبت بمعنی کسبی باز خواندن از نصر و السوال  
و المسئله خواستن مهووز العین از فتح در و ایه کرده شده است فذاک بجای لذاک  
و ایهیب بجای ایهیب الاعراب لام ابتداییه است یا در جواب قسم مخدوف و  
ذاک مبتدا و ان اشاره است بسوی ذی نقمات یا وضع الکف فی کف ذی نقمات  
و ایهیب خبر و مفضل علیه در بیت آئیده مذکور است اعنی من خاور و غندی ظرف ایهیب

و از مضاف و اکلم فعل مضارع بمعنی ماضی که بعد از واقع است ضمیر ماضی ناعل ضمیر  
مضموب که غایب بسوی ذی نقمات است مفعول جمله مضاف الیه از مضاف با مضاف  
الیه ظرف الیه بی ثقیل فعل و ان حرف تشبیه بالفعل و کاف خطاب اسم و مضموب خبر و  
مسئول عطف بر ان و جمله تابدیل هذا القول نائب ناعل قیل و جمله قیل عطف بر جمله اکلمه یا حال از  
ضمیمه اکلمه تقدیر قد و تقطیع بیت چنان باشد مفاعیلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعیلن  
مستفعلن فعلن المعنی چون بر پا الیتا و هم رو بروی وی صلی الله علیه و سلم قسم خدایا  
ذی نقمات یعنی رسول الله صلی الله علیه و سلم یا این دشمن دست راست و رکف مبارک  
آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام زیاده تر مخوف است و نفس من و قتیقه کلام کردم و او را بودم  
که گفته شده بود مرا قبل ازین که نسبت کرده شده بسوی اقوال باطله از خودستال بودیم  
بکاس روتیه و انهدک لما سوتها و علکنا و منع بحیر از اسلام و تفسیر بران و سؤال استی اسبند

من خاورین ایوت الاسد سکنه	بریطن عشر غیل و دونه الغیل
---------------------------	----------------------------

اللمعه خاورینجا و دال و را مهمله اسم ناعل از خدر با کسر بمعنی همیشه تعالی الشیه  
خا و ر یعنی شیر و بیشه و لیت شیر و اسد بضم نمره و سکون مهمله جمع اسد بمعنی شیر و اسود  
و اسد بضم تین نیز جمع آن و در صحاح است که اسد مخفف اسد و اسد مقصور اسود است  
و سکون بمعنی منزل ظرف از سکون از باب نصر و لطن شکم و مراد در اینجا وسط ششی است  
و عشر بفتح عین مهمله و فتحه مثله شده جای سکونت شیران یا نام جائیکه نسبت کرده  
شوند بآن شیران و غیل کبر غین معیه و سکون تحتیه همیشه شیر و دونه بمعنی قریب -  
اللمعه اب من تفضیلیه متعلق باب و در اینجا مضاف یعنی لفظ ملامت و موصوت

خادر محذوف است و من ثانی بیانیه ولیوث الاسد مجرور و جارد مجرور و نعت خادرای من  
 مایستاسد خادر کان من لیوث الاسد و اضافه ولیوث الاسد از قبیل اضافه لفظ  
 مشترک است بسوی یکی از معانی آن مثل عین الشمس که لیث قسمی از غنکبوت را نیز گویند  
 یا مراد از لیوث شیرهای توی الارکان باشد که در شجاعت و قوه بدرجه رسیده اند که اسود  
 اند بنسبت اسد چنانکه گفته میشود و هذا القوم خواص الخواص بکذا افاد الشارح الهندی  
 و مکنه مبتدأ و من بطن عشر نعت ثانی خادرای خادرایش من بطن عشر یا حال غلیل و غلیل  
 خبر مبتدأ یعنی مکنه و و نه خبر مقدم و غلیل مبتدأ و و نه ظرف مستقر و غلیل فاعل  
 آن و بهر کیف جمله نعت غلیل باشد و لفظ طبع بیت چنین باشد مستفعل فاعلن مستفعلن  
 فعلن مفاعله فعلن مستفعل فعلن المعنی است ناک و مخوف تراست این ذی نقایات  
 از شیر بگوید و همیشه است و از شیران توی الارکان است و از وسط عشر و مکن آن بنشیند که نزدیک است

یعز و فیاض غمین عیشها	لحم من القوم معفور خراویل
-----------------------	---------------------------

اللغة نیز و غمین معجمه و ذال معجمه و صراح است غذا و بالمدد الکسر خورش و  
 پرورش یقال غذوت الصبی بالبن ربیة الخ یا ذال مهله از غذو بمعنی باء و کرون  
 خلاف روح از نصر یا بعین مهله و ذال مهله از عدو قال الشراح ککنه لم یرو و یلحم فضا  
 معلوم از منخه از افعال یقال لحم القوم اللحم بالفتح فیها الطعمهم اللحم و ضرقام کسبه  
 ضا و معجمه و غمین معجمه قبل الف شیر و عیش زندگانی از باب ضرب و عفر بعین مهله و  
 سکون فاد خاک آوده کردن و در خاک غلها نیدن از ضرب و خراویل جمع خردوله  
 بخا و معجمه و ذال مهله و نیز غبال معجمه پاره از گوشت الماعز یا یعز و غمین ضمای

خاور فاعل و جمله نعت خاور و فاعله و یلم فعل ضمیر خاور فاعل و یذو اگر بزال معجه باشد  
 پس یذو و یلم متنازع اند و مفعولیه ضرب غایم و اگر وایه بدال مبدل باشد پس ضرب غایم مفعول  
 یلم باشد و عیشها مبتدأ و یلم خبر برین القوم نعت لحم و همچنان معذور و خرا دل نعت لحم و عیشها  
 لحم النعت ضرب غایم و تقطیع بیت مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن  
 مستفعلن فعلن باشد المعنی خاور است که غذا میکند پس لحم مید پر شیران یعنی بچه گان  
 خود را که قوت نشان گوشت است از جاعه رجال که در خاک افتاده است و پاره پاره است \*

اذا یسا و قرنا لا یحیل له	ان یتیرک القران لا و هو مقلول
---------------------------	-------------------------------

اللغة یسا و مضارع غائب معلوم از سوره یعنی موانیة و برستین و قرن بکسر تان یعنی  
 نسل و همتا و شجاعه یا علم و غیره و حل حلال شدن از ضرب و نقل نهیمیه دادن از نصر الاعراض  
 اذا برای شرط و یسا و فعل ضمیر اسد فاعلن و قرنا مفعول و جمله شرط و لا یحیل فعل و کله متعلق  
 و ان ناصبه مصدریه و یتیرک فعل ضمیر اسد فاعل و القران مفعول و ان بانه دخول خود در ادل  
 مصدر فاعل لا یحیل و الا حزن استثناء و او و حالیه و هو مبتدأ و مقلول خبر مستثنی منه  
 منحد و ن است ای فی حال و مستثنی منه با مستثنی حال است از القران و جمله لا یحیل  
 جزاء و جمله شرطیه نعت خاور و تقطیع بیت انیت مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن  
 فاعلن مستفعلن فعلن المعنی خاور است که وقتیکه بر جید و جمله کند پر شیر مائل خود  
 جائز نباشد آن خاور را که مکنز را و مائل را بر هیچ یک حال مگر بر حال نهیمیه \*

منه تفل سماع الجوضامرة	ولا تمشی بوادیه الارا حبیل
------------------------	----------------------------

اللمعة تظل بمعنى تصیر و سباع یکسر مهمله جمع سبع بمعنی درنده و بگو که در اصل جوو بفتح  
 جیم و سکون و او بود و ما بین آسمان و زمین و وادی و اسخ و درینجا همین مراد است و  
 ضامر یضاد و محمده را و مهمله از ضمور بمعنی لاغر و سبک شدن از نصر و گرم یا یضاد و زاء  
 معجمتین از ضمیر بمعنی خاموش بودن از نصر و تشی بضم فوقانیة از تمثیة بمعنی شش و رفتن  
 و از جیل باشباع ارجل جمع راجل بمعنی پیاده است یا جمع ان بر خلاف قیاس یا جمع  
 راجل بمعنی قوی رفتار الا عراب من سببیه و ضمیر مجرور عائد است بسوی خاد و جائز  
 است که باشباع خوانده شود یا بلا اشباع و بار و مجرور متعلق تظل و سباع الجوا هم و ضامره  
 خبر و جمله نعت خاد و واد و عاطفه و لا تشی فعل و الا راجل فاعل و بار و بر او بی معنی فی و ضمیر  
 مجرور عائد است بسوی سد و جمله لا تشی عطف بر تظل و تقطیع بیت مستفعلن مستفعلن  
 فعلن مفاعیلن فعلن مستفعلن فعلن است لیکن اگر منہ باشباع باشد تقطیع مستفعلن فعلن آخری  
 اللمعة شیر است که سبب آن میشوند و درندگان اوی تسع لاغریا خاموش یعنی روند در وادی  
 شیر یادگان و حاصل وصف کمال مهابته این سد خاد است . . . . .

ولا يزال بوادیه اخو ثقته	مطرح البز والدرسان ما کول
--------------------------	---------------------------

اللمعة لا يزال همیشه باشد و وادی بیابان و اخو درینجا بمعنی صاحب است و ثقته که در اصل  
 و ثقی بود بمعنی اعتماد و مطرح بفتح راء و کسر آن از مطرح بطاء و میاله بسیار افکندن و بز بفتح  
 سوحده و تشدید زاء بمعنی سلاح و درسان بضم و ال مهمله و را و سین مهملتین جمع درس  
 ابکسر بمعنی جامه بکشد و اکل خوردن از نصر الا عراب واد و عاطفه لا يزال فعل ناقص و ثقی  
 بلا اشباع خبر مقدم و با بمعنی فی و ضمیر مجرور راجع است بسوی سد و اخو ثقته اسم لا يزال  
 مطرح البز و الثقه و الدرسان عطف بر فظ بز و ما کول بفت ثانی اخو ثقته و جمله لا يزال عطف بر

الامتنی و تقطیع بیت اینست مفاعیلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعیلن فاعیلن مستفعلن  
فعلن المعنی همیشه است در وادی یعنی مسکن آن شیر صاحب اعتماد و بر قوه و شجاعت  
خود افتاده سلاح و جامه دریده و کهنه یا اندازنده سلاح و جامه \*

ان الرسول لنور یقتضی به	مهند من سیوف الله مسلول
-------------------------	-------------------------

اللمعة ان حرف شبهه بالفعل و نور روشنی و استقضا و که در اصل استقضا بود یعنی  
طلب روشنی و در بعض روایات بجای لنور سیف واقع است و مهند یعنی تون ای از آهن بند  
ساخته شده و در بعض روایات بجای مهند لفظ صادم است یعنی تیغ بران و سیوف جمع  
معنی شمشیر و سیوف مبین جمله و تشدید لام بمعنی بر آوردن تیغ از نیام از نصر الاعراب  
الرسول هم ان و لام برای تاکید و نور یا سیف خبر و لیقتضی فعل مجهول و به نام نازل  
و ضمیر محذوف راجع است بسوی نور یا سیف و جمله نعت نور و مهند خبر ثانیه ان و اگر بجای  
مهند صادم باشد پس صادم عطف است بر نور و من سیوف الله مسلول هر دو نعت  
و تقطیع بیت چنان باشد مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعیلن فاعیلن مستفعلن  
فعلن المعنی به تحقیق رسول الله صلی الله علیه و سلم نوری است که هدایت گرفته میشود بان  
شمشیری است از آهن بند ساخته شده از شمشیر های خداوند کریم بر نه برای قتل کفار و  
گویند که کعب چون بر این بیت رسیده حضرت صلی الله علیه و سلم او را عطا فرمود و برده مبارک

فی عصبة من قریش قال قائلهم	بیطن مکة لما اسلموا زولوا
----------------------------	---------------------------

اللمعة عصبة بضم عین میله و سکون صادمه جماعت رجال زده تا چهل و قریش اولاد نصر  
بن کنان و مراد از بیطن داخل یا معنی قبیله است و لما بر چهار وجه آید طرف مان یعنی حین پیم

کمبود و در اینجا خبر استثنای معنی الا و جازمه مضارع بمعنی ماضی متوابع نحو لما یرکب الا میروند  
 ماضی از لم بگذر افاد الشارح النبی رحم و اسلام النقیه و دخول و سلام و زولوا امر از زاء  
 ینزل زوالا بمعنی رفتن از مکانی الا عراب فی عصبه خبر و بیکر برای اتن در بیت مقدم  
 و من قرئش نعت عصبه یا فی عصبه متعلق مسلول و جمله قال قابلم نعت دیگر عصبه و ضمیر  
 راجع است بسوی عصبه و بیطن مکتبه ظرف قال یا نعت عصبه و لما ظرف زبان برای قال و  
 مضاف بسوی اسلوا و اسلوا فعل و فاعل و جمله مضافا الیه لما و جمله زولوا مفعول قال  
 و تقطیع بیت اینست مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فعلن مستفعلن  
 فعلن المعنی رسول الله صلی الله علیه و سلم در جاعتی از قریش است یا مبعوث در جاعتی  
 از قریش است که گفت گویند ایشان یعنی حضرت عمر رض و اخل مکه و تسبیه اسلام آوردند  
 که بروید از وطن خود و علیه شوی از جاعته اعدا بر قصد قتال شان در وایت کرده  
 است که چون شنود آنحضرت صلی الله علیه و سلم از قول وی ان الرسول تا قول او  
 ز داو ابگریت بسوی صحابه متعجانه از حسن مقال و جوده شعر و کمال آن -

ز الوافدا ل الکاس ولا کشف	عند اللقاء ولا میل معازیل
---------------------------	---------------------------

اللمعة الکاس جمع کس بکسر نون و در آخر جمله بمعنی مروضعف و کشف بضم کاف و سکون  
 معجمه در آخر فاعل جمع کشف و در اینجا کشف بضم کاف است که در جنگ با او سپر نباشد و لقا  
 و تقییه بمعنی محاربه از باب سجع و میل بکسر میم و در اصل بضمه میم بود جمع امیل ای آنکه با او تیغ  
 نباشد و کسیکه بر زمین قائم نباشد و معازیل بعین جمله و را و معجمه جمع مغزال بکسر میم که با او  
 نیزه نباشد الا عراب ز الوافعل فاعل و فاء عاطفه و مانا نیه و زال فعل و الکاس

فاعل ولا کشف عطف بر انکاس لازمه است و عند اللقاء ظرف زال و لایل  
عطف بر لا کشف و معازیل لغت میل و جمله زال الوهم متانفه است و تقطیع  
بیت مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن -  
المعنی رفتند از وطن خود پس رفتند وقت محاربه از ایشان انا که ضعیفاً  
بودند و سپردند داشتند و شمشیر داشتند و نیز داشتند پس چگونه  
باشند از ایشان اتویا و صاحبان سپر و تیغ و نیزه ۴۰

شم العرائین ابطال لبوسهم	من نسج داود فی الیهیاسرا بیل
--------------------------	------------------------------

المعنی شتم بضمه معجده تشدید میم جمع اشم بمعنی بلید یعنی و عرائین جمع عربین بمعنی بینی  
و ابطال جمع بطل بفتح موحده و فتح طاء مجهله بمعنی دیر و لبوس بفتح لام زره و کوشش  
و نسج بمعنی منوج ای بانته شده از نصر و ضرب و اضافه نسج لبوی داود علیه السلام  
سبب ایجاد آن علیه السلام است و بیجا بفتح با بالمد و با لقصه رجب و سراسیل  
جمع سراسیل بالکسر بمعنی پیران الّا عراب شتم العرائین بالرفع خبر مبتدیه و محذوف  
ای باده العصبه و جمله لغت عصبه یا بدل از فاعل زالوا یا مبتدیه مقدم الخبر بالنصب منصوب علی  
المرح ای غنی شتم العرائین یا بالرفع لغت عصبه ابطال لغت عصبه یا خبر مبتدیه محذوف و لبوسهم بال  
مبتدایه و من داود و خبر فی الیهیاسرا بیل سراسیل خبر ثانیه یا من نسج داود و لغت لبوسهم  
یا حال از آن و درین صورت سراسیل خبر مبتدیه یا شد فی الیهیاسرا بیل لبوسهم و تقطیع بیت  
انیت مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن المعنی ان عصبه بلید یعنی و تامة الخلقة  
الصورة و شجاعان که لباسشان رجب از نسج داود و مثل سراسیل نه در و مع شقوقه الیهیوب \*

بیض سوانج و شکست لها خلق	کانه خلق القفا مجدول
--------------------------	----------------------

اللمعة بیض کسبر موحده جمع ابيض یعنی سفید و سوانج جمع سائنه زره فرخ و شکستین معجیه به نیزه بهم انداختن از نصر و سگ بسین مهله منخ و وز کردن در بآهن و در مردی است و خلق بر دو جا لغتیه صا و مهله و لام جمع حلقه علی غیر القیاس و قفعا لغتیه قات و سکون فاروعین مهله و المد درختی است منبسط بر روی زمین که او را حلقه یا است مثل حلقه دروغ و جدل محکم کردن از نصر الاعراب بیض و سوانج بر دو نعت سرائیل و شکست ماضی یعنی للمفعول و لها متعلق آن و خلق نائب فاعل و جمله نعت ثالث سرائیل و کان حرف تشبیه بالفعل و ضمیر منصوب که راجع است بسوی خلق اسم و خلق القفا خبر کان و جمله کان نعت اول خلق اول و مجید اول نعت ثانی و تقطیع بیش چنان باشد مستعملن فعلن مستعملن فعلن مفاعلهن فعلن مستعملن فعلن المعنی آن سرائیل سفید صافی و کامل و تام و فرخ اند به تحقیق بهم انداخته شده اند برای آن سرائیل حلقه ها گویا که آن حلقه ها حلقه قفعا اند و محکم اند یعنی هر یک از آن حلقه محکم است

لا یفرحون اذا نالت راحمهم	قوما ولیسوا عجایبا اذا نسلیوا
---------------------------	-------------------------------

اللمعة فرح سرور از سمع و نیل رسیدن از سمع و رخ نیزه و رماح و ارماع جمع مجاز بجمیم و زار معجیه و در آخرین مهله جمع مجزوع معنی کثیر الخبز و جزع غلات فرح باشند و نسلیوا کسبر نون ماضی مجهول از نیل الاعراب لا یفرحون فعل و فاعل و اذا ظرفیه و نالت فعل و راحم بالاشباع فاعل و هو المفعول و جمله مضات الیه و مضات با

مضاف الیه ظرف لا یفرحون و جمله لا یفرحون لغت عصبة و لیو افعل ناقص و اهم آن در  
مجاز یا خبر و صرف آن بضرورة است و اذا ظرف لیو و مضاف بسوی یلوا فعل مجهول و  
ضمیر در آن نائب فاعل است و جمله لیو و مضافون بر لا یفرحون و لفظ طبع بیت مجنون  
است مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن المستفعلن المعنی آن جماعتی  
است که خوش نمی شوند چون میرسد نیز می ایستادند و این را یعنی چون غالب آیند و نیتند  
جرع کتندگان و تنبکه رسیده شده میشوند یعنی انگاه که مغلوب میشوند بسبب شده  
صبر بر کار ناله و شوار + - - - - -

میشون مشی الجمال از هر لعیصمهم	ضرب اذا عود التنایل
--------------------------------	---------------------

اللمعة الجمال و همچنان اجمال و جابل جمع جبل لغتین شتره و زهر لعیصم زای مجله و سکون  
مجمع از هر بمعنی سپید و عصمة نگا داشتن از ضرب و ضرب مصدر بمعنی زدن و تفرید بمعنی  
ورا و مبلتین قرار و سود و لعیصم جمله جمع اسود بمعنی سیاه و تنایل بفتح فوقیه و نون جمع  
تنال بروزن تفعال بمعنی کوتاه الا عراب میشون فعل و فاعل و مشی الجمال مفعول  
مطلق برای نوع و زهر صفة جمال و جمله میشون لغت عصبة و لعیصمهم فعل و مفعول و ضمیر  
منصوب راجع است بسوی عصبة و ضرب فاعل و جمله حال از فاعل میشون یا صفة دیگر برای  
عصبة و اذا ظرفیه مضاف و عود فعل و سود فاعل و التنایل لغت سود و جمله مضاف الیه  
اذا و در ظرف یعنی اذا امتناع اند میشون و لعیصمهم پس اگر آنرا ظرف فعل ثانئ گویند  
ظرف فعل اول محذوف باشد و لفظ طبع بیت انیت مستفعلن فعلن مستفعلن  
فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن المستفعلن المعنی این جماعتی رجال از نایه شمایعت

میروند مثل رفتن شتران سپید در اسرع دو قار و فتنه فرار می شوند کافران سیاه رو  
سیاه بخت کوتاه مرتبه و کوتاه مهت و حالانکه نگاه میدارد ایشان را از دشمنان در بخت  
نشسته و نیزه زدن ایشان نه حصول و معافان . . . . .

لا یقبح الطعن الا فی نحو رهم و ما لهم عن حیاض الموت تحلیل

المعنة و توسع سقوط و افتاد از ضرب و طعن نیزه زدن از نصر و نحو جمع نحو بفتح نون و سکون  
ما رمله اعلامی صدر یا موضع قلاده از آن و حیاض جمع حوض در اصل حوض بود و مراد از  
حیاض الموت شهادت حرب باشد و موت ضد حیات از نصر و سمع و تحلیل نامردی و فرار تا آخر  
الاعراب لا یقبح الطعن فعل و فاعل الا حروف استناده فی نحو رهم بالشیاع مستثنی مضارع ای لا یقبح الطعن  
فی موضع من عضا بهم الا فی نحو رهم و مستثنی منه بامستثنی ظرف لا یقبح و جمله لا یقبح نعت عصبه و ما یمنی  
و لهم خبر و تحلیل اسم و عن حیاض الموت متعلق تحلیل و باطل شده است علل و ادرا اینجا بسبب تا آخر اسم  
از خبر و جمله ما لهم عطف است بر تعلیه یا حال از ضمیه نحو رهم یا جمله مترفعه و تقطیع بیت بکذا متعلق  
فاعل متفعل فعل مفاعله فاعل متفعل فعل المعنی واقع میشود و طعن مکرر و اعلامی صند و  
ایشان و نیت برای ایشان از شهادت و مضائق حرب فرار و جبن و بندها آخر ما اردنا و تمام ما  
نقصنا و الحمد و شکر للملک المنان و الصلوة والسلام الاتمان علی سید الانس و الجنان  
محمد صاحب سلطان و اله و صحبه الذین جبههم من الایمان و اما العبد المدعو بسلطان الحسن  
القادری المجدی ابن افضل العلماء و اکمل الکلام مولانا احمد حسن غفر الله لهما و احسن الیها  
و رزقهما شفاعت رسول خیر الانام و صفوة الانبیاء و الکرام اللهم آمین

تمت بالخیر

۲۲۷۵



کسب و کار

DUE DATE

۸۹۲۶۷۱۱

۵۷۲۵

فن ۸۹۲۶۷۱۱  
 ک ۳۳۹۳۳  
 فن ۸۹۲۶۷۱۱  
 ک ۳۳۹۳۳  
 ۴۲۷۵  
 سورة الفواد فی شرح بانت سائر